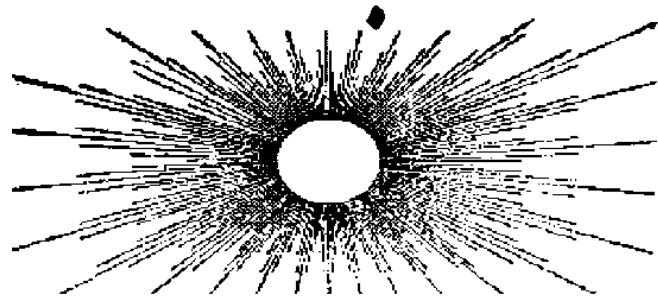




# خدا با ما است



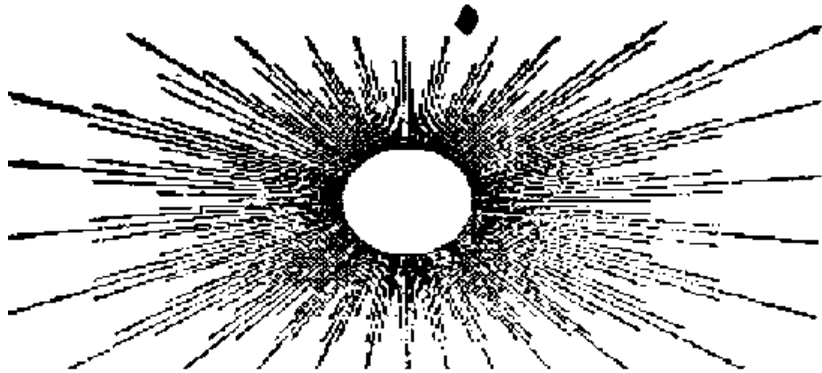
## امروز چاره چیست

امروز چاره. جنبش غیرتمندانه و خردمندانه شماست.  
حوادث بسر و قتلان رسیده و امروز همگام آنست  
که دست بهم دهید و حوادث را از خود بازگردانید.  
خدا شما را برای بدبختی و سختی کشی نیافریده.  
شما از خود رشد نشان دهید  
و خواهید توانست باین بدبختیها و سختیها چاره کنید.  
امروز چاره در دست شماست.



نویسنده کتاب

خدا با ما است



امروز چاره چیست

تقلم  
یک ایرانی

۱۳۲۴

چاپ نخست

تهران - چاپخانه اردیبهشت

# باقای دکتر محمود افشار

هنگامیکه این کتاب بچاپ رسیده گفتارهایی از آقای دکتر محمود افشار نویسنده مجله آینده در «نوروز ایران» خوانده میشود. آقای دکتر با من هم اندیشه است. ایشان هم باین عقیده اند که ایران باید سیاست بیطرفانه پیش گیرد، و این سیاست بیطرفانه، هم بسود ایرانتست و هم صلاح دولتهای انگلیس و شوروی در آنست. از اینجا پیداست که این اندیشه را همه ایرانخواهان پاکدرون دارند.

من دکتر افشار را بدانشمندی و پاکدلی میشناسم و در توده نیز پاککی و نیکی شناخته شده. اینست بایشان خطاب کرده میگویم:

آقای دکتر؛

بیگفتگوست که چاره رهایی ایران از این گرفتاریها پیش گرفتن یک سیاست بیطرفانه و نگرابیدن بهیچ یکی از دو دولت است.

بیگفتگوست که دولتها اگر در آرزوی صلح و آرامشند، این سیاست بسود آنها نیز هست. اینرا اگر امروز هم نپذیرند سپس خواهند پذیرفت.

ولی سیاست بیطرف را در ایران باید جمعیتی پیش گیرند و نگهدارش باشند. شما نیک میدانید که تنها با نوشتن چند گفتار نه سیاست ایران بیطرف خواهد بود و نه بیگانگان به بیطرفی ما اعتماد خواهند کرد.

اینها همه هنگامی انجام میگیرد که جمعیتی باشد و در سیاست کشور سنگینی اندازد و خود را به بیگانگان بیطرف و نیکخواه معرفی کند (چنانکه من در این کتاب آنرا شرح داده ام).

اکنون آقای دکتر، شما پیشگام گردید و در راه پدید آوردن چنان جمعیتی کوششها کنید و مردان نیکخواه و بیغرض و جوانان خونگرم غیرتمند را با خود همدست گردانیده کار را به نتیجه رسانید، و گرنه از این گفتار نوشتنها و دلسوزیها هیچ نتیجه نخواهد بود.

نویسنده کتاب

## آن کتاب و این کتاب

چون کتاب سرنوشت انتشار یافت چنانکه انتظار میرفت، یکدسته با سردی تلقی کردند، یکدسته رنجیدگی نشان دادند. چند تن هم زهر خود را پرانده چنین گفتند: «اینهم طرفدار انگلیس است». ما میدانستیم که در این کشور که گروه انبوهی دلهاشان پر از کینه و اندیشه هاشان آمیخته با لجاجت میباشد، دوستی و دشمنی را بکنار نهادن و تنها بنام علاقه مندی بکشور و توده اظهار عقیده کردن، دشمنانی پدید خواهد آورد. این را دانسته آن کتاب را بچاپ رسانیده ایم.

چیزیکه مایه خشنودی ماست آنست که توده انبوه و دسته بزرگی از مردان با فهم و بیغرض، آن کتاب را با خوشی تلقی کردند، و چه در تهران و چه در شهرستانها بخردن آن رو آوردند. در این میانه «خواندنیها» نیز کمکی کرد و با نقل کتاب در شماره های خود بشماره خوانندگان مطالب ما افزود. ما این کار ناشر «خواندنیها» را با خشنودی تلقی میکنیم.

چنانکه در پشت جلد کتاب سرنوشت آگاهی داده بودیم، این کتابها از سوی جمعیتی انتشار مییابد و این جمعیت که شاید کتابهای دیگری نیز در پی اینها بچاپ رساند، میخواهد اگر کسانی از مردان غیرتمند و حساس بتکان آمدند و جوانان خونگرم و فداکار آماده شدند، با تشکیل جمعیت بزرگی در این هنگام کشور، بکوششهایی پردازد و بیغرضانه و پاکدلانه بچاره این گرفتاریها کوشد.

ما امیدمندیم چنانکه کتاب سرنوشت مورد نظر آزادیخواهان گردید، این کتاب نیز مورد نظر باشد. امیدمندیم بزودی نتیجه روشنی از این کوشش ما در دست باشد.

# خلاصه مطالب

کتاب سرنوشت با این کتاب در یکزمینه است و خلاصه مطالب چند موضوع است:

- (۱) گفتگوهایی که بنام سیاست یکطرفه و دو طرفه می‌رود، بکلی بیجهت است. این گفتگوها را اگر بیگانگان می‌کردند، بایستی بما برخورد، چه رسد بآنکه خودمان کنیم. سیاست ایران باید بیطرفانه باشد. ایرانیان اگر رشد دارند، باید برای خود زندگی کنند و با دو دولت بزرگ همسایه یکسان رفتار کنند.
  - (۲) خودمختاری که آذربایجان خواسته و شاید در گیلان و مازندران نیز پیروی شود، بزیان ایرانست و باید با آن موافقت نداشت و ایستادگی نشان داد. اینکار در جنوب عکس العمل پدید آورده شیرازه ایران را از هم خواهد گسیخت.
  - (۳) در ایران باید یکرشته اصلاحات اساسی بکار بسته شود، و بی آن اصلاحات کشور پایدار نخواهد ماند.
  - (۴) برای چاره این کارها باید جمعیت نیرومندی پدید آید که هم در سیاست مؤثر شود و کشور را در بیطرفی پایدار گرداند، و هم پشتیبان اصلاحات بوده بآنها پیشرفت دهد. اینهاست خلاصه مطالب.
- بهنگامیکه این کتاب نوشته میشد و در روزنامه‌ها گفتگو از پیشنهاد کمیسیون سه جانبه و دخالت آنها در کارهای ایران (دخالتی که بقیومیت بیشتر شباهت دارد) می‌رود. این نمونه ایست که یک توده که راه زندگانی را نشناخت و در میان خود کشاکش و دو دستگی برپا گردانیده کار را بدخالت دیگران کشانید، آنها چه نظری درباره اش توانند داشت. مردم ایران باید از این پیشآمدها عبرت گیرند.

# بنام پاک آفریده جهان

چون کتاب سرنوشت بچاپ رسید و انتشار یافت، کسانی که آنرا خوانده‌اند می‌گویند: «عیش اینست که مختصر است. مطالب با کوتاهی بیان گردیده و اثرش کم خواهد بود». می‌پرسند: «بالاخره امروز چاره چیست؟.. در برابر این پیشآمد چه باید کرد؟»

می‌گویم: دردها همان اندازه که شرح داده شده کافیت. اما درباره درمان می‌توان سخنان گشاده‌تری راند، و من چون وعده داده بودم در آن باره کتاب دیگری نویسم، اینک بوعده خود وفا می‌کنم.

می‌پرسید: «امروز چاره چیست؟». آنچه من می‌دانم امروز باید بچند چیزی اهمیت داد و کارهایی را بانجام رسانید تا کشور از نابودی ایمن باشد و ما فرصت پیدا کرده بتوانیم بدردهای خود چاره کنیم. آن چند چیز اینهاست که می‌خواهم یکایک بگفتگو گزارم:



## ۱- باید لجاجت را از میان برداشت:

در گام نخست باید لجاجت را بکنار گذاشت. باید چه حزب توده با اراده ملی، چه اقلیت مجلس با اکثریت آن، چه روزنامه‌های دست چپ با روزنامه‌های دست راست، لجاجت را بکنار گزارند و بیش از این با هم نستیزند. لجاجت و ستیزه فهم و خرد را ناتوان می‌گرداند، احساسات را از کار می‌اندازد.

با لجاجت شما نخواهید توانست سود و زیان کشور را تشخیص دهید، لجاجت پرده بروی بینش شما فرو خواهد آویخت. بر فرض هم که تشخیص دهید، لجاجت نخواهد گذاشت فهمیده خود را بمرحله عمل آورید. شما الان هریکی می‌خواهید طرف را بزمین زنید و هرچه باداباد، و این بسیار خطاست.

روزی یکی از سران حزب توده گفتم: فلانمرد که کهنه‌پرست و مفتخوار است و با اندیشه‌های شما موافق نیست و نمی‌تواند بود، چرا همراهش گردانیده‌اید؟!.. گفتم: «مقصود این بود در برابر سید ضیاء مقاومت کند». دیدم راست می‌گوید. چون کار بلجاجت کشیده تنها آن می‌خواهند که طرف را بزمین زنند. اصل مقصد در کنار مانده و این خود مقصدی گردیده. همین رفتار را آقای سید ضیاء در برابر آنها می‌کند. او هم برای آنکه فیروز گردد، از مصالح کشور و توده چشم پوشیده بارتجاع پشتیبانی می‌نماید. همین لجاجت است که می‌گویم باید از میان برود.

نمی‌گویم اینها با هم آشتی کنند. نمی‌خواهم باختلافات خود ماست مالانه پرده کشند. چنین کاری نشدنیست و نتیجه هم نخواهد داد. بلکه می‌خواهم در همان اختلافات و گفتگو که دارند با منطق پیش آیند. مقصودشان تنها پیش بردن گفته‌های خودشان نباشد. مصالح کشور را بیشتر بدیده گیرند. حرفه‌اشان را با دلیل توأم گردانند تا مردم بخوانند و از روی فهم و اندیشه قضاوت کنند.

«سید فلسطینی»، «مستر ضیاء»، «حزب قلابی»، «توده چی»، «تجزیه‌چی» و امثال اینها جز دشنام نیست، جز میوه لجاجت نیست. همه می‌دانیم که آقا سید ضیاء ایرانیست. پدر و خانواده‌اش را هم می‌شناسیم. حزب توده هم حزب مرتب حسابیست.

جای افسوسست که در این کشور از بس روزنامه‌ها با هم کشاکش کرده‌اند، یکدسته الفاظ بیکبار معانی خود را از دست داده. این کلمه‌ها نیز از آنهاست.

در این چهار سال دوره آزادی و دموکراسی می‌شد از سیاست و اجتماع گفتارها راند و اندیشه‌های مردم را روشن گردانید. افسوس که لجاجت و دشمنی جلو گرفته، افسوس که به نشده و بدتر گردیده.

آقایان؛ شما که در این چند سال بکارهای سیاسی و اجتماعی وارد شده‌اید، گفتارها و کردارهای شما در سرگذشت این کشور مؤثر بوده. نامهای شما در تاریخ جا باز کرده. فرزندان آینده درباره شما قضاوت خواهند کرد. چنانکه ما امروز نشسته از میرزا تقیخان امیرکبیر و میرزا علی اصغر خان اتابک و حاجی میرزا آقاسی و محمدشاه و ناصرالدینشاه و امین الدوله و دیگران سخن می‌رانیم، یکروز هم مردم نشسته از دکتر مصدق و دکتر کشاورز و دکتر رادمنش و سیدضیاءالدین و آقایان اسکندری و فداکار سخن خواهند راند و در کارهاتان بقضاوت خواهند پرداخت، و اگر خدا نکرده ایران سرنوشت سیاهی پیدا کرد، شما را باعث و پاسخده آن سرنوشت خواهند شناخت.

آقایان عزیز، در کار توده وارد شده‌اید آنهم می‌خواهید لجاجت بخرج دهید. آیا شما خواهید توانست با چنین حالی این توده را بشاهراه خوشبختی رسانید؟!..

شاید شما اهمیت کار خود را نمی‌فهمید. اگر جنگی پیش آید و این کشور میدان کارزار گردد هیچ اندیشیده‌اید که چه بدبختیها پدیدار تواند گردید؟!.. در این کشور که ایلاتش گوش بزننگ آشوبند که فرصت یافته سر راهها را گیرند و آمد و شد کاروانها را ببرند و حاجیهای انباردارش در جستجوی بهانه‌اند که خواربار را بانبار زنند و مردم را از گرسنگی بکشند، هیچ اندیشیده‌اید اگر جنگی پیش آید و نظمه‌ها بهم خورد چه فاجعه‌ها رخ تواند داد؟!..

شما را نمی‌دانم؛ من هر زمان در روزنامه‌ها حال بدبختیهای آلمان را می‌خوانم، ایران و بیم جنگ آینده بیادم می‌افتد و مرا بسیار ناآسوده می‌گرداند. آلمانیها آن مردم میهن پرست که صد علاقه بهم‌دیگر داشتند و صد نظم و ارتباط در میانشان حکمروا بود، در نتیجه جنگ چنان نظم‌ها از هم گسیخته و علاقه‌ها از میان رفته که چنانکه می‌نویسند هزارها زنها و دخترها ناچارند یا تن بفتحشا دهند و لقمه نانی بدست آورند و یا از گرسنگی بمیرند.

تنها آلمان نیست. در سراسر اروپا گرسنگی گریبانگیر توده‌ها شده. انگلستان آن کشوری که از جنگ فیروز درآمده و همه نظم‌هایش پایدار است، بروید و ببینید از خواربار چه سختیها می‌کشند. شش سال دوره جنگ را زیر بمباران زیسته و با صد سختی بسر برده‌اند و اکنون که چند ماه است جنگ نیست، هنوز در آنجا خواربار بحال عادی برنگشته.

اینها همه آینده ایرانیان را بیاد من می‌اندازد. جای خشنودیست که کنفرانس مسکو با خوشی پایان پذیرفت و بیم جنگ کمی دورتر گردید. می‌توان گفت دولتهای بزرگ نتایج بسیار وخیم جنگ را در نظر دارند که تا می‌توانند بحل اختلافات می‌کوشند.



امروز در سراسر جهان از جنگ می ترسند و یکی از نقطه‌هایی که می‌تواند جرقه آتش از آنجا جهد و بانبار باروت افتد ایرانست. همه می‌دانند ایران از جاهاییست که سیاست دو دولت همچشم در آن بهم رسیده. در این کشور اگر غائله برپا گردد باسانی تواند آتش جنگ را در میان آندو دولت فروزان گرداند. آتش جنگ را فروزان گرداند و خود نیز در آن میان سوخته نابود گردد.

در کشوری با چنین حالی آنچه هیچ جا ندارد ستیزه و لجاجت است. امروز ایرانیان باید بسیار هوشیار باشند و دوراندیشانه چنان رفتار کنند که اختلاف دیگری در میان دولتهای همچشم پدید نیاورند. اگر چنین کنند دلیل رشد سیاسی ایشان خواهد گردید. اگر چنین کنند همه بایشان احترام خواهند گذاشت.

می‌دانم خواهند گفت: «اینها منفی بافیست. ما که نمی‌توانیم دست بروی دست گذاشته از ترس جنگ بصلاح کشور خود نکوشیم».

می‌گویم: من نگفتم دست بروی دست گزارید. من نگفتم بصلاح کشور خود نکوشید. من گفتم ستیزه و لجاجت را کنار گزارید. در این چند ساله در نتیجه لجاجت، آنچه بدیده گرفته نشده صلاح ایرانست. در نتیجه لجاجت کار بجایی رسیده که همانکه کسی می‌خواهد سخن راند و شنونده چون می‌بیند موافق میلش نیست، فوری می‌گوید: «پس شما هم طرفدار انگلیس هستید؟.. پس شما هم دست راست هستید؟..».

بی‌آنکه مطالبی روشن شود در پیرامونش دسته بندی می‌کنند و با هم بکشاکش می‌پردازند. در این چند روزه جوانی بنزد من آمده می‌گوید: «پس شما دست راست هستید؟!..». می‌گویم: «دست راست چیست؟!.. ما چه کار کردیم که دست راست شدیم؟!..». سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «خوب دیگر!». می‌گویم: نه آقا، خواهش می‌کنم توضیح دهید. توضیح دهید که دست راست چیست؟!.. آدم چکار کند دست راست می‌شود؟!.. از پاسخ درمیمانند و خاموش می‌نشینند و پس از چند دقیقه برخاسته می‌رود. نود درصد از این قبیلند که بی‌آنکه چیزی فهمیده باشند با هم لجاجت می‌کنند.

بینید مسائل بسیار مهم سیاسی که ماندن و رفتن استقلال کشور بسته بآنهاست، چه رنگی بخود گرفته و در چه محیطهایی بجریان افتاده.

آقایان شوخی نیست. در پارلمان شما، هر چند روز یکبار نزاع حیدری و نعمتی برمی‌خیزد و نمایندگان زشت‌ترین دشنام‌ها را بیکدیگر پرتاب می‌کنند. آیا چنین پارلمانی خواهد توانست صلاح کشور را تشخیص دهد؟!.. خواهد توانست جلو بدبختیهای آینده را بگیرد؟!..

در این چند ساله شما می‌توانستید هر طرفی نظر خود را درباره ایران و آینده آن بگوید و بنویسد و توده مردم را با حقایق سیاست آشنا گرداند، و هر کدام که صالحتر است از پشتیبانی توده بهره‌مند گردیده پیش افتد و رشته کارهای کشور را بدست گیرد. می‌توانستید کار را باین لجاجت نرسانید.

گذشته از هر چیزی، شما می‌بایست موقعیت کشور را در نظر داشته کار را بدخالت بیگانگان که بهرحال زیانمند است نرسانید.

اکنون جای خوشنودیت که در انجمن مسکو درباره ایران تصمیمی گرفته نشده و اگر نظرهایی بوده باشکار نیفتاده. ما می‌توانیم از این فرصت استفاده کنیم و اختلافات خود را خودمان پایان رسانیم. آری ما می‌توانیم از فرصت استفاده کنیم.

دوباره خواهش می‌کنم لجاجت را کنار گزارید و لحن روزنامه‌ها را عوض کنید. من اختلافات شما را در اینجا بگفتگو می‌گزارم که دانسته شود و مردم بتوانند قضاوت کنند.

اختلاف عمده شما بر سر سیاست است که یکطرفه باشد یا دوطرفه. اینها عبارتهاییست که در روزنامه‌های شما تکرار می‌شود. ولی این عبارتها را باید کنار گذاشت. اینها خودش وهن آور است. اینها معنایش آنست که ایران خودش هیچی نیست.

سیاست ایران باید نه یکطرفه باشد و نه دوطرفه. ایرانیان باید ایران را کشور خود بدانند و بآن علاقه مند باشند و بآبادیش کوشند و در راه نگهداریش از جانفشانی باز نایستند. اینمردم می‌توانند خودشان خود را راه برند.

آمدیم بدولتهای شوروی و انگلیس. جای گفتگو نیست که ما باید با آنها یکسان رفتار کنیم. این باید اساس سیاست ایران باشد. گذشته از آنکه حق و عدالت و آزادی مقتضی اینست، موقعیت خاص کشور نیز آنرا اقتضا می‌کند.

ایرانیان اگر می‌خواهند در میان دو دولت، توده مستقلمی محسوب شوند، باید استقلال از خود نشان دهند، باید بهیچ سو نگریند. اگر این ترتیب را ملحوظ ننموده یکی از دو سو گریند، بهر سویی که گریند جزو آنسو محسوب خواهند شد. آنگاه سوی دیگر را بخشم آورده، وا خواهند داشت که بدشمنی برخاسته او هم کوششهایی بکار برد. در ایران هستند کسان بسیاری که هوادار سیاست انگلیسند. باینمعنی دوست می‌دارند که ایرانیان پشتیبانی انگلیس را بخود جلب کنند و از روی نظریه سیاستمداران آن کشور زندگی بسر برند.

این سیاست در ایران از زمان دولت تزاری پیدا شده. چون دولت تزاری بایران سوء نظر داشت و سیاست جهانگیرانه دنبال می‌کرد و ایرانیان در برابر آن ناتوان می‌بودند، بهتر می‌دانستند که به پشتیبانی انگلیس تکیه کنند. از همان زمان این سیاست آغاز شده و تا بامروز کشیده.

در حالیکه امروز زمان عوض شده و مقتضیات دیگر گردیده. امروز دولت تزاری نمانده و جای آنرا یکدولت آزادیخواهی گرفته. دولت شوروی را از هیچ نظر نتوان با دولت تزاری یکسان گرفت.

از سوی دیگر سیاست همیشه یکرنگ ندارد. امروز اگر نیک نگریم سود انگلیس هم در آنست که در کشور ما یک سیاست ایرانخواهانه بیطرفی پیش گرفته شود. من گمان نمی‌کنم مردان سیاسی انگلیس این ندانند که با حال کنونی، اگر در ایران باز سیاست پیش دنبال شود، این کشور روی آرامش نخواهد دید و قضایایی مانده پیشآمد کنونی آذربایجان بسیار رخ خواهد داد. در آنصورت آیا دولت انگلیس چشم خواهد پوشید؟!.. آیا اینها رشته روابط آندولت را با شوروی از هم نخواهد گسیخت؟!..

این سیاست که سالها در ایران روان بوده آنچه قضیه را بدتر گردانیده اینست که وزرایی که هوادار آن بوده و بآن هواداری شناخته شده‌اند، با پیشرفت توده و اقدامات اصلاحی نیز مخالفت کرده‌اند. روشتر گویم: طرفداری از ارتجاع نشان داده‌اند. بویژه در این چهار سال اخیر که رفتارشان آشکار و خود بسیار زنده بوده.

از اینرو رنجش مردم بیشتر گردیده و نفرت سختی در دلها تولید شده و همین موضوعست که کسانی سیاست یکطرفه می‌نامند و در برابر آن هواداری از «سیاست دوطرفه» می‌نمایند.

ولی اینها همه خامست. این کوتاه اندیشیست که ما بخواهیم چاره روس را با انگلیس و چاره انگلیس را با روس کنیم. اگر مقصود نگهداری کشور است، راهی بهتر از اینها توان اندیشید.

خواهید گفت: «چه راهی؟..». می‌گویم: امروز با این جنبشهای سوسیالیستی و آوازه‌های آزادیخواهی و انجمنهای بین‌المللی، هر توده‌ای می‌تواند استقلال خود را از راههای مشروع تأمین کند. چشده که شما خود را بدامن این و آن اندازید؟!..

نه ای ایرانیان، راه بروی شما باز است: بکوشید و خود را از آلودگیها بیرون آورده با توده‌های جهان همسر گردید، و یک سیاست بیطرفانه پیش گرفته احترام همه دولتها - از جمله روس و انگلیس - را بخود جلب کنید.

من می‌خواهم در اینجا صراحت لهجه را بیشتر گردانم و سیاستمداران دولت انگلیس یک یادآوری کنم: دولت انگلیس از ما چه می‌خواهد؟.. آیا می‌توان تصور کرد که انگلیسها بخاک ما نیاز دارند و می‌خواهند ما را از اینجا بیرون کنند و خودشان بنشینند؟..

پیدا است که چنین تصویری نتوان کرد. انگلیسها نظری که در این کشور دارند بیش از این نیست که چون امتیاز نفت جنوب را گرفته‌اند و بآن نیازمندند می‌خواهند نگاه دارند. از سوی دیگر اگر روزی جنگی میانه ایشان با دولتهای دیگر رخ داد، از این راه حمله‌ای بآنها نشود. اینها مصالح عمده ایست که انگلیسها در کشور ما برای خود قایل شده‌اند.

اکنون نکته در آنست که انگلیسها برای نگهداری این مصالح خود، نیاز سخت با احساسات نیکخواهانه ایرانیان دارند. گمان نمی‌کنم مردان سیاسی انگلیس اهمیت احساسات مردم را در این زمینه دریافته باشند. باز گمان نمی‌کنم ندانند که ایرانیها رنجش سختی از ایشان پیدا کرده‌اند و احساساتشان بصد آنهاست، و علت این بی‌گمان رفتار مرتجعانه و بدخواهانه وزرایی بوده که خود را هوادار سیاست انگلیس نشان داده‌اند.

پس چگونه است که مردان هوشیار انگلیس نمی‌خواهند جبران گذشته کنند؟!.. نمی‌خواهند پا پیش گزارند و سیاست گذشته را تغییر دهند؟!.. اساسا جای پرسشست که در حالیکه در انگلستان کابینه آزادیخواه کارگر بروی کار آمده، آیا نایستی تجدید نظری هم در سیاست خود در ایران کنند؟!.. آیا سیاست خام و کهنه محافظه کار گذشته را برای همیشه قابل اعتماد و اجرا می‌شمارند؟!..

در ایران امروز جنبش عمیقی پیدا شده در این زمینه که ایرانیان نواقص خود را رفع کنند و بکوشند و با توده‌های دیگر همگام گردند و با دولتهای انگلیس و شوروی نیکخواهانه و بیطرفانه راه روند. اگر از من بشنوند، از دولت انگلیس شایسته جز آن نیست که سیاست خود را تغییر داده باین جنبش پشتیبانی کند. شایسته جز آن نیست که با توده ایران از راه دلجویی درآید.

همین توقع را ما از دولت شوروی داریم. همه می‌دانیم دولت شوروی بیرق‌دار آزادیست. باز همه می‌دانیم که دولت شوروی طمع‌ی بخاک ما ندارد. امروز پرده از روی کارها برداشته شده و همه می‌دانیم که دولت شوروی از رفتاریکه وزرای ایران داشته‌اند رنجیده است. آنگاه آندولت پروای آینده می‌کند و می‌خواهد ایران کانون توطئه‌ای بصد او نباشد. اینها هم مصالح آن دولت در کشور ماست.

بیگفتگوست هنگامی که در ایران گروهی پدید آیند که بهر دو دولت با یکدیگر نگرند و نسبت بهر دو نیکخواه و دوست باشند و سرفرازی خود را در حفظ بی‌طرفی شناسند، مصالح دولت شوروی تأمین خواهد شد. گاهی دیده‌ام در روزنامه‌ها گفتگو از حریم امنیت شوروی می‌کنند. باید حریم امنیت شوروی بی‌طرفی ما باشد. حریم امنیت شوروی احساسات نیکخواهانه ایرانیان باشد.

از سخن خود نتیجه گیریم: چنانکه گفتیم سیاست ایران باید نه یکطرفه باشد و نه دوطرفه. سیاست ایران باید یکباره بیطرفانه باشد. دوباره می‌گوییم: این عبارتها وهن آور است. اگر این عبارتها در روزنامه‌های انگلیس یا شوروی نوشته شده بود بایستی بما بر بخورد و بخود حق اعتراض دهیم. چه رسد باین که در روزنامه‌های خودمان نوشته شود. شما چرا نمی‌خواهید یک توده بی‌طرف باشید؟!.. چرا نمی‌خواهید مانند دیگر توده‌ها با همسایگان نیکخواهانه و بیطرفانه رفتار کنید؟!..

دیدم در روزنامه‌ای نوشته است: «باید یک دولت ائتلافی تشکیل شود». مقصودش آنست که چند تن از هواداران سیاست انگلیس با چند تن از طرفداران سیاست شوروی دست بهم دهند و کابینه‌ای پدید آورند. ولی آیا این دولت ائتلافی مانده مجلس ائتلافی نخواهد بود؟!.. آیا کاخ گلستان مانده بهارستان میدان کشاکش نخواهد گردید؟!.. آیا با این لجاجت در میان دو دسته، هیئت دولت خواهد توانست برای کشور کاری انجام دهد؟!..

اگر مقصود چاره‌جویی باین دردهاست، امروز در ایران نیاز بسیار سخت به پدید آمدن جمعیت ایرانخواه بیطرفی هست و من از آن در همین کتاب سخن خواهم راند. دولت نیز باید از کسان بیطرف ایرانخواه تشکیل یابد. چنین دولتیست که خواهد توانست امروز کاری بانجام رساند.

یک اختلاف دیگر در میان دو دسته دست راست و دست چپ، موضوع ارتجاع است. در روزنامه‌ها همیشه دیده می‌شود اینسو آنسو را «مرتجع» می‌خواند.

ولی این نزاع لفظیست. اگر حقیقت را بخواهیم این واژه از بس گفته شده و بزبان عوام افتاده، معنای خود را از دست داده و یک واژه توهین آمیز گردیده (جزو دشنامها شده). ولی من با معنای لغوی آن کار دارم. مرتجع کسیست که هوادار عقاید و عادات کهن باشد و بکوشد که مردم را بآن عقاید و عادات بازگرداند و یا در روی آنها پافشارشان سازد.

این کسان در زمانهای نهضت در همه کشورها بوده‌اند. عقیده‌شان چنین بوده و یا صلاح حزب و دسته خود را در آن دیده‌اند. در ایران هم آقا سید ضیاء از آنهاست. کتابچه «شعائر ملی» بما حق می‌دهد که او را هوادار ارتجاع شناسیم. اگر کسی آقا سید ضیاء را «مرتجع» (باین معنی) بخواند و باو از اینراه ایراد گیرد، کار بسیار بجایی کرده.

چیزیکه هست چنانکه در کتاب سرنوشت نیز نوشته شده، در این کشاکشها، مخالفت یا مبارزه با ارتجاع دخالت نداشته. اگر آقا سید ضیاء هوادار ارتجاع است، حزب توده نیز در آنباره بیطرف می باشد. من نمی دانم برای چه این الفاظ پیاپی بمیان می آید؟!.. برای چه مردم را گیج گردانیده کلمه هایی را که معنایی از آنها نمی فهمند بزبانهاشان میاندازند؟!.. شنیدنیست که مسافری می گفته در یکی از شهرهای شمال میتینگ می دادند. آوازه بلند بود: «یره باتسون سید ضیاء، نابود اولسون مرتجع!..». من از یکی پرسیدم: «مرتجع چیست؟!..». گفت: «برادر سیدضیاست. نمیدانید مگر؟!..». اینست نمونه ای از ارتباط الفاظ با معانی! اینست اندازه تاریکی فهم ها و اندیشه ها.

مقصودم نکوهش نیست. می خواهم بگویم نزاعتان لفظیست. اگر از من بشنوید، باید بجای این نزاعها دست بهم داده و حقیقتاً با ارتجاع به نبرد سختی پردازیم. آنچه بتوده سودمند تواند بود این نبرد است.

در زمانی که همه توده ها پیش می روند چشده ما بازپس گردیم؟!.. چشده دوباره ایلات را در آن زندگانی که یادگار قرنهای پیش از تاریخست آزاد گزاریم؟!.. چشده که زنها دوباره بچادر و چاقچور باز گردند؟!.. چشده دستگاه قمه زنی و سینه زنی دوباره رونق گیرد؟!.. چشده که بساط انگیزیسیون برپا گردد؟!.. مگر خدا این کشور را برای بدبختی و بدنامی آفریده؟!..

ما نه تنها باید با ارتجاع نبرد کنیم، با پیشرفت هایی که در جهانست و توده های اروپا و آمریکا از آن بهره می یابند، باید ما نیز همگام باشیم و بهره یابیم. باید از تکانهای سوسیالیستی که در همه جا از شرق و غرب پدیدار است، ما نیز برخوردار باشیم.

این نبرد با ارتجاع و کوشش به پیشرفت، گذشته از نتایج دیگر، در سیاست نیز مؤثر است و به بقای استقلال ایران کمک مهم تواند داشت.

امروز که اندیشه هایی در میانست که همه توده ها از بزرگ و کوچک و از شرقی و غربی دست بهم دهند و در راه بردن جهان همکاری نمایند و در نتیجه این اندیشه هاست که انجمن های بین المللی یکی پس از دیگری تشکیل می یابد، بدیهیست که در این انجمنها ارزش هر توده ای باندازه بهره مندی او از پیشرفت هاست. شما با این ایلهای کوچ نشین بیابانی، با این زنها چادر و چاقچوری، با این روستاهای ویران، با این کمی دانش ها، هیچگاه با توده های آراسته و پیراسته هم ارزش نخواهید بود. بترسید از آنکه روزی گفتگوهایی بمیان آید و عکسهای قمه زنی را بجلوتان گزارند، داستان کشته شدن ایمری کونسول آمریکا یا فاجعه بهایی کشی پارسالی شاهرود یا ماندهای آنرا که بسیار است برختان کشند.

## ۲- باید در زمینه انتخابات بیکرشته کوششها و راهنماییها بر خاست:

یکی از موضوع‌هایی که امروز مایه گرفتاری شده و در این غائله دخالت داشته، ماده واحده‌ایست که مجلس شوری در زمینه «تحریم انتخابات در بودن آرتش‌های بیگانه» وضع کرده.

چنانکه در کتاب «سرنوشت» هم نوشته شده باساس قضیه ایراد نیست. زیرا اولاً نمایندگان خواسته‌اند علاقه خود را به تهی شدن ایران از آرتش‌های بیگانه نشان دهند و اینگونه احساسات در خور تمجید است. ثانیاً در دوره چهاردهم دیده شد که آرتش‌های انگلیس و شوروی هر دو در انتخابات دخالت کردند و کسانی را که خودشان علاقه داشتند بنمایندگی رسانیدند (بگفته روزنامه‌ها از صندوق نماینده در آوردند).

وضع رسوای مجلس چهاردهم نیک حاکمیت که اگر انتخابات دوره آینده با بودن بیگانگان در این کشور انجام گیرد، با دخالت‌های بیشتری که آنها خواهند کرد، در مجلس پانزدهم کشاکش و دو تیرگی بسیار بدتر و رسوایی چند برابر بیشتر خواهد بود.

با این ملاحظات، وضع آن یک ماده بسیار بجا بوده، و جای خوشنودیست که متفقین همه‌شان بر سر پیمان ایستاده‌اند و پیاپی نوید می‌دهند که تا آنهنگام آرتش‌های خود را از ایران بیرون خواهند برد. ولی با همه اینها جای گفتگوست که اگر موعد رسید و پیش‌آمدی پیش آمد و آرتش‌های متفقین (یا برخی از آنها) چند ماه دیگر در ایران ماندند، آیا با نبودن مجلس، حال کشور چه خواهد بود؟! آیا آشفته‌گی‌های بیشتر از این بمیان نخواهد آمد؟! آیا آن دولتی که در نبودن مجلس کشور را راه خواهد برد کدامست؟!..

این کار اشکال دیگری هم پیدا کرده، و آن اینکه نمایشی بزبان دولت شوروی پنداشته شده. از سوی دیگر در این هنگام که دولت نیاز بسیاری بشرکت دادن مردم در مصالح کشور دارد، این جلوگیری از انتخابات بنومیدی آنها خواهد افزود. بویژه در استانها و شهرستانها که زیانهای آشکار خواهد داشت.

باید در آن باره دوباره اندیشیده شود و مجلس باید در آن ماده واحده تجدید نظر کند. یکره اینست که آن ماده لغو شود و انتخابات آزاد گردد، و بجای آن در مجلس آینده در اعتبارنامه‌ها دقت بیشتر بکار رود و تصمیمی در میان باشد که هر کسیکه در انتخاب او بیگانگان (نه تنها آرتش‌های آنها) دخالت داشته‌اند، بنمایندگی پذیرفته نگردد. بگمان من اینراه بهتر است و اشکالش کمتر خواهد بود.

این یک چیز بود و خواستم بگویم. ولی درباره انتخابات سخن مهمتر دیگری هست. اشکال انتخابات تنها در آن نیست که اگر آرتش‌های بیگانه از ایران نروند دخالت خواهند کرد. پیش از در آمدن بیگانگان در زمان رضاشاه چه بود؟!.. پیش از آن در دوره‌های چهارم و پنجم چه حالی داشت؟!..

موضوع انتخابات گرفتاری بزرگی برای ماست. مردم چون معنی مشروطه را نمی‌دانند آن را خوار می‌دارند، و بمجلس شوری آن معنایی را که دارد نمی‌دهند و آن جایگاهی که می‌باید نمی‌گزارند. هنگامیکه انتخابات آزاد است، ما می‌بینیم پولداران بمیان می‌افتند و با دادن پول بنمایندگی می‌رسند. دهداران، رعایا را گله گله پهای صندوق فرستاده، با رأی آنها وکالت می‌یابند.

در این چهل سال کوششی نرفته که مردم معنی مشروطه را بدانند و قدرش را شناسند. یک کتاب در این زمینه نوشته نشده. بیسوادان بمانند، باسوادان قدر آن نمی‌دانند. همین امسال در مرداد ماه دیدیم که جشن مشروطه با چه خواری گذشت. دولت ارتجاعی صدرالاشراف از جشن و چراغان بنام عید مشروطه خودداری نمود. برخی روزنامه‌ها سخنان پستی هم نوشتند. فلان روزنامه نویس چون در دوره گذشته بوکالت نرسیده، شعر در هجو مشروطه بچاپ رسانید. دیگری که بهمان درد مبتلاست چنین نوشت: «جشن نیست، عزا است».

شهرهای دیگر را نمیدانم. در تهران، یکی آزادگان بمشروطه قیمت نهادند و جشن گرفتند و دیگری حزب توده. دیگران همه خود را کنار کشیدند.

اینها نتیجه‌اش همانست که مردم بانتخابات اهمیت نمی‌دهند و کسان آبرومند خود را بکنار می‌کشند و نمایندگانی که برگزیده می‌شوند از روی لیاقت نیست، و چون می‌آیند و در تهران در مجلس می‌نشینند، آن رسوایها پدید می‌آید که تاکنون دیده‌ایم. از وکیلی که مایه و کالتش پول بوده، پولها ریخته تا بنماینده‌گی رسیده، شما چه دور می‌دانید که در تهران جز در پی سود نباشد و از استفاده‌های نامشروعی که دزدی محسوبست نیز باز نایستد.

اگر مردم معنی مشروطه را بدانند و بآن قیمت گزارند، در هنگام انتخابات در هر شهری باید مردان با فهم و خرد پا پیش گزارند و نشستها برپا گردانند و گفتگوها کنند و بمردم بفهمانند که این نمایندگان که انتخاب می‌کنیم برای آنست که بروند و در مجلس نشسته کشور را راه برند و آینده ما و فرزندانمان را تأمین کنند. خوشبختی و بدبختی ما در دست آنها خواهد بود. اینها را بفهمانند و آنگاه بجویند و بیندیشند و از میان خود کسان کاردان و غیرتمندی را کاندید کنند و با آنها شرط بندند که در مجلس رفتارشان چه باشد و از چه عقیده و مرامی پیروی نمایند، و از روی فهم و بینش، نمایندگان برگزیده روانه گردانند.

بسیار فرق هست که نمایندگان از این راه برگزیده شوند و باهنگ خدمت بکشور و توده بتهران بیایند، با آنهایکه پول ریزند و رأی خرنند یا رعایا را بپای صندوق فرستند و از این راهها بنماینده‌گی رسند.

در این باره سخن بسیار است و من ناچارم کوتاه گردانم. دکتر مصدق طرحی پیشنهاد کرده که قانون انتخابات عوض شود و قانون بهتری گزارده گردد. آن کار بجاست. از آن بجاتر همینست که جنبشی در مردم در زمینه علاقه بمشروطه و انتخابات پدید آورده شود و تکانی در اندیشه‌ها پیدا گردد.

در این باره باید گفتارهایی نوشته شود، سخنهایی رانده گردد، کوششهایی بکار رود. من هم اگر توانستم کتابی در آن زمینه خواهم نوشت.

باید بمردم فهمانید که برای ایران روز سختی پیش آمده، و در این هنگام اگر نمایندگان دلسوز و کاردان و غیرتمندی باشند، خواهند توانست باین گرفتاریها چاره اندیشند، خواهند توانست در برابر پیشآمدها ایستادگی نمایند. باید فهمانید که از این پس ایران، در لب پرتگاهست و باید ایرانیان هوش و فهم و غیرت و پاکدلی خود را بکار اندازند و مجلس شوری نیز باید از نمایندگان برگزیده‌ای پدید آید.

باید اینها را بمردم فهمانید و آنها را بشور و جنبش آورد. در این هنگام یکی از چیزهاییکه بسیار سودمند تواند افتاد احساسات مردم است. امروز ایران بتوپ و تانک چندان نیاز ندارد که بروشن شدن اندیشه‌های مردم و بیدار گردیدن احساسات میهن پرستانه آنها دارد.

این زمینه چون بسیار مهم است دوباره تکرار می‌کنم: باید درباره ماده واحده تجدید نظر شود و آنگاه در زمینه انتخابات در اندیشه‌ها تکانی پدید آید.



### ۳- باید با دموکراتها از راه منطق درآمد:

من باز بآن عقیده‌ام که با دموکراتها باید با منطق پیش آمد. ما از آذربایجان نخواهیم گذشت، از استقلال و تمامیت ایران چشم نخواهیم پوشید. اینهم بسیار راستست که اگر بآذربایجان استقلال داخلی داده شود، شیرازه ایران از هم خواهد گسیخت.

اینها همه در جای خود راستست. با اینحال باید با دموکراتهای آذربایجان تا می‌توان از راه گفتگو درآمد. باید منطق و دلیل را پیش کشید. باید دید چه می‌گویند و بحرفهای ما چه پاسخ می‌دهند.

آنها که بیگانه نیستند و از خود مایند. بیگمان بیشتر آنها اندیشه‌های میهن خواهانه در دل می‌دارند، و بنام نیکی بایران بآن کوشش و جنبش برخاسته‌اند. در میان آنها کسانی هستند که در راه آزادیخواهی بزدان افتاده شکنجه دیده‌اند.

همان پیشه‌وری تا چند هفته پیش در تهران بود. روزنامه می‌نوشت، بکشور دلسوزی می‌نمود، در نبرد با خرافات آواز با‌آواز ما می‌انداخت. اکنون ما چگونه گوئیم خاین گشته؟!.. چگونه گوئیم از ایران رو گردانیده؟!..

من باز می‌گویم: کار آنها زیان آور است، اگر بروی درخواستهای خود پافشاری کنند شیرازه ایران از هم گسیخته خواهد شد. ولی باید گفت: آنها اشتباه کرده‌اند، مغلوب خشمهای خود گردیده‌اند.

بهرحال ما باید با آنها از راه گفتگو پیش آییم. باید فرصت داشته بگوئیم و بشنویم. بینیم آنها یا دیگران در آذربایجان چه می‌گویند و پاسخ ما را چه می‌دهند.

دولت هرچه می‌خواهد در نگهداری کشور و یا در تثبیت وضعیت گیلان و مازندران بکند. در آن کارها ما را سخنی نیست. ولی با دموکراتها تا می‌توان باید منطق را پیش کشید.

یک جمله عربی هست: «الخير فيما وقع» (نیکش همان بوده که رخ داده). شاید این جمله در این مورد راست درآمده. شاید بسود ایران بوده که در کنفرانس مسکو در این باره تصمیمی گرفته نشده. اگر کارها از راهش باشد، ما خواهیم توانست خودمان اختلافات را حل کنیم و نیازی بگفتگو یا تصمیم دیگران نماند.

چنانکه در همین کتاب پیشنهاد خواهد شد، امروز بیک جمعیت بیطرف ایرانخواهی نیاز بسیار هست. اگر چنان جمعیتی باشد امید بسیار هست که پیشآمد آذربایجان با خوبی و نیکی پایان پذیرد.



ما را قضایایی در پیش است. دولت شوروی از روی پیمان سه دولت، ایرانرا تا دوم مارس تخلیه خواهد کرد، و این بسیار بجاست که تا آن هنگام اختلاف با دموکراتهای آذربایجان با خرسندی پایان پذیرد. این قضایا را آسان خواهد گردانید. اگر از من بشنوند امروز صلاح کشور ایران در همینست.

آنگاه دموکراتهای آذربایجان و همچنان آزادیخواهان دیگر استانها درخواستهایی داشته‌اند که ما در تهران با آنها هم آوازیم.

مثلاً شنیدم گیلانیان درخواستهایی کرده‌اند که از جمله این بوده: «در رشت دانشکده‌ها باشد که شاگردانی که دبیرستان را پایان رسانیده می‌خواهند یکرشته علمی را دنبال کنند، نیاز نباشد بتهران بیایند و در اینجا با سختی زندگی بسر برند».

این درخواست را اگرچه امروز نتوان پذیرفت - برای دانشکده‌ها استاد می‌خواهد که ما باندازه نیاز خود نداریم، لابراتوار می‌خواهد و افزارهای دیگر می‌خواهد - ولی می‌توان در دانشگاه تهران جایی آماده گردانید که همه شاگردان شهرستانها را شبانه روزی پذیرفت.

بیشتر از دانشکده، در استانها بدیوان کشور، و در شهرستانها بدادگاه پژوهش، و در قصبه‌ها به دادگاه شهرستانها نیاز هست. امروز میتوان گفت در ایران قضاوت نیست. دادگاههای ناقصی هست، آنهم در همه جا نیست. آنهم باید سالها خون دل خورد و پول ریخت و زیان کشید. در همان رشت اگر کسی دعوایی داشت، باید یکی دو سال در خود آنجا بدود و پس از آنهم پرونده بتهران خواهد آمد و چند سال در اینجا دوندگی لازم خواهد بود.

از اینهم می‌گذریم. شهرستانها پزشک می‌خواهد، داروخانه می‌خواهد، بیمارستان می‌خواهد، روستاها دبستان می‌خواهد، ویرانه‌ها باید آباد شوند، رنجبران و کارگران باید بحقوق خود رسند، کارمندان جزء دولت در آتش بیچارگی می‌سوزند، باید آسایش آنان بدیده گرفته شود. باید خانواده‌ها از این بیچارگی بیرون آیند. باید وسایل زندگی برای مردم بدبخت آماده باشد. کشورداری تنها مالیات گرفتن و مأمور فرستادن نیست.

سالهاست در این کشور نیکخواهان یادآوریها کرده‌اند و کسی گوش نداده، کوششهایی کرده‌اند و بجایی نرسیده. اکنون هنگام آنست که بدرخواستهای مردم گوش داده شود. هنگام آنست که این کشور بدبخت چند گامی بسوی پیشرفت و نیکی رانده شود. اینمردم برای بدبختی آفریده نشده‌اند.

دوباره می‌گویم: ما با استقلال آذربایجان موافق نیستیم و نخواهیم بود. ما با هر کوششی که شیرازه استقلال ایران را بهم زند دشمنیم و تا توانیم ایستادگی خواهیم کرد. ولی اینها دلیل آن نیست که ما با درخواستهای دلسوزانه و نیکخواهانه آذربایجانیها نیز هم آواز نباشیم. دلیل آن نیست که در برابر پیشآمد، خود را باخته از آرمانهای آزادیخواهانه خود نیز چشم پوشیم.

چنانکه در کتاب سرنوشت هم نوشته شده امروز باید هرچه زودتر بیکرشته اصلاحات سیاسی و اجتماعی پرداخته شود.

میدانم کسانی قانون اساسی را جلو خواهند کشید. اینست پاسخ داده می‌گویم: اولاً دانسته نیست قانون اساسی با این اصلاحات مخالف باشد. ثانیاً قانون اساسی برای کشور است، کشور برای قانون اساسی نیست. یک قانون اساسی که مانع اصلاحات باشد بیگفتگوست که باید از آن چشم پوشید.

من نمی‌خواهم در اینجا هواداری از تغییر قانون اساسی نمایم. تغییر قانون اساسی بسته بآماده بودن زمینه ایست که امروز نیست و من در این باره هم سخن خواهم راند. در اینجا مقصودم آنست که نمی‌توان قانون اساسی را بهانه‌ای در برابر اصلاحات قرار داد. دوباره می‌گویم: قانون اساسی برای مردم است، مردم برای قانون اساسی نیستند.

از سخن خود نتیجه می‌گیرم: کاریکه امروز در آذربایجان شده چنانکه در «سرنوشت» با گشادگی سخن رانده‌ایم دارای اشتباهات است و ما نخواهیم توانست با آن از هر باره موافقت کنیم. با اینحال نمی‌توان آن را «آشوب اشرار» نام نهاد. نمی‌توان آنرا با طغیان شاهسون و بویر احمدی بیک ترازو گذاشت.

کسانیکه در آذربایجان بآن کار برخاسته‌اند از جرگه آزادیخواهان بوده‌اند و دارای فهم و اندیشه‌اند. ما بسیاری از آنها را می‌شناسیم. جعفر پیشه‌وری، رضای رسولی، غلامرضای الهامی کسانی نیستند که معنی مسئولیت وجدانی و تاریخی را ندانند. کسانی نیستند که بکشور خود دانسته و فهمیده خیانت کنند.

در روزنامه‌ها نوشتند و خواندیم: یکی از کسانیکه در رضایه جنگ کرده و کشته شده شادروان محمود عمادی بوده. اینمرد بیچیز نبود که بگویم نیاز او را بهمدستی با دموکراتها برانگیخته بود، مرد بی‌فهمی نبود که بگویم از کشور و توده خود برگشته دشمن ایران شده بود. مردی آبرومند و بافهمی بود و یکعمر زیسته آرمانهایی درباره اصلاح ایران دنبال کرده بود. باصلاح الفبا علاقه‌ای داشت و خودش الفبایی ساخته بود. به پیراستن زبان از واژه‌های بیگانه دلبستگی داشت و خود فرهنگی از واژه‌های فارسی تألیف کرده بود. چنین مردی چشده که او نیز با دیگران همدستی نموده و تا پای جنگ ایستادگی نشان داده؟.. پیداست که عللی در کار است.

اختلافاتی در میان دو دسته از چند سال پیش برخاسته و رفته رفته سخت‌تر شده و کار بلجباری کشیده. از یکسو لجبازی و پافشاری دو طرف و از یکسو بدرفتاریهای کابینه ارتجاعی صدرالاشراف و دیگران کار را باین نقطه رسانیده. اکنون هم اگر گفتگو و منطق در میان نباشد، لجبازی بیشتر خواهد گردید و خدا می‌داند که چه نتیجه‌های نابیوسیده رخ خواهد داد.

در روزنامه‌ها خواندیم آقای تقیزاده در لندن نوشته‌ای درباره پیشآمد آذربایجان بچاپ رسانیده و انتشار داده و از اینکه کارکنان شوروی در ایران نگزارده‌اند بآذربایجان آرتش فرستاده شود، بیاد حکایت شاعر و سردسته دزدان که در گلستان خوانده بوده افتاده و آنرا برای مثل آورده: «چه سفله مردمانید، سنگ را بسته سگها را رها ساخته‌اند».

من نمی‌دانم باین کار آقای تقیزاده چه نامی دهم. مردیکه یکعمر با سیاست بسر برده و اکنون هم یک مأمور سیاسیست، چگونه زشتی آن نوشته را درنیافته؟!.. چگونه زیانهای آنرا بدیده نگرفته؟!.. چگونه همشهریان خود را سگ گردانیده؟!.. آقای تقیزاده، مگر قحطی مثل بود؟!.. آقای عزیز، شما در جایی همچون لندن در چنین هنگام می‌توانستید بکوششهای بسیار سودمندی برخیزید. می‌توانستید بهمشهریان خود با زبان مهر و دلسوزی راهنمایا کنید.

بهر حال شما بایستی مرهم بروی زخمها گزارید، نه آنکه با چنان نوشته خام و نابجایی نمک بزخمها پاشید.



## ۴ - باید با دولت شوروی مستقیماً گفتگوهای شود:

در یکی از روزنامه‌های دست راست دیده شد که بدولت ایران راهنمایی میکند که از پیشآمد آذربایجان، یا بگفته خودش «از مداخلات مأمورین شوروی و تجزیه آذربایجان» سازمان ملل متفق شکایت کند و حکمیت بین المللی را جويا باشد.

من نمی‌دانم آیا بچنین کاری نیاز هست؟.. من نمی‌خواهم بدولت راهنمایی کنم و یا وظیفه یاد دهم. دولت خودش می‌داند و کارهایش. من بحث‌هاییست می‌کنم و روی سختم با مردمست. من می‌پرسم: آیا بچنان کاری نیاز هست؟.. دولت شوروی با ما پیمان دارد و از روی آن باید تا دوم مارس، همچون دیگران، ارتش خود را از ایران بیرون برد و هنوز دوم مارس نرسیده که ما بدانیم ارتش خود را نمی‌برد و پیمانها را نادیده می‌انگارد.

آمدیم بآنکه جلو ارتش ایرانرا گرفتند و نگزاردند بآذربایجان برود. در آن باره هم سفارت شوروی در تهران بیادداشت نخست وزیر پاسخ داد - پاسخیکه معنایش احترام گزاردن به پیمانها و تبری جستن از مداخله در کارهای ایران بود.<sup>۱</sup>

شک نیست که آن جلوگیری از رفتن ارتش و قضایایی که در پی آن در آذربایجان رخ داده به بیشتر ایرانیان گران افتاده و مایه رنجیدگی گردیده. با اینحال باعث نومی‌دی نیست و عنوان شکایت سازمان ملل متفق نتواند بود. خبرهاییکه از کنفرانس مسکو بدست آمده و گفتگوهایی که درباره ایران بیرون تراویده، اندیشه مرا تأیید می‌کند. دولت شوروی تأکید کرده که تا دوم مارس ارتش خود را از ایران بیرون خواهد برد. موضوع قیام آذربایجان را هم یک قضیه داخلی شناخته است.

در جاییکه پیشآمد این صورت را بخود گرفته، ما چرا از آن خرسند نباشیم؟!.. چرا آنرا با خوشی تلقی نکنیم؟!.. چرا باید مغلوب بدگمانیها باشیم؟!..

آنچه من می‌فهمم باید خوش گمانی را بیشتر گردانید. من تصور می‌کنم دولت شوروی باحساسات ایرانیها بیشتر قیمت گزارد تا دخالت دولتها.

در حقیقت هم، احساسات یک توده قیمتش بیشتر از هر چیز است. آنچه یک توده را راه تواند برد، اندیشه‌های آنهاست. آنچه زنده بودن یک توده را تواند رسانید، علاقه‌مندیهای آنهاست.

من تصور نمی‌توانم کرد، سررشته داران دولت سوسیالیستی شوروی، اندیشه بد رفتاری با ایرانیان داشته باشند. تصور نمی‌توانم کرد، مردان بلند اندیشه‌ای که در راه مسلک از جان گذشته و با نبردهای خونین دستگاه استبدادی تزارها را برانداخته‌اند، درباره ایران برخلاف مسلک خود رفتار خواهند کرد.

---

۱- پاسخ این بود که چون در نتیجه رفتن ارتش بآذربایجان در آنجا جنگ و خونریزی پیش خواهد آمد و در آن حال دولت شوروی ناچار خواهد شد بشماره ارتش خود در آنجا بیفزاید، اینست سفارت آنرا صلاح نمی‌داند.

دولت شوروی پیشآمدهای آذربایجان را قیام آزادیخواهان ایران تلقی کرده. باید توده ایران هم اظهار احساسات نموده، این نشان دهند که آن پیشآمد را چگونه تلقی می کنند و چه معنایی می دهند.

اینست از هر نظر که باشد باید باظهار احساسات از سوی ایرانیها قیمت گزاشت. دوباره می گویم: ایرانیان در این موقع باید نشان دهند که با استقلال و تمامیت کشور خود علاقه دارند. نشان دهند که در ایران جنبشی آغاز گردیده که می خواهند در میان دو دولت، یکباره بیطرف باشند و بیش از هر کاری باصلاح نواقص خود پردازند. این احساسات چه در نزد دولت شوروی و چه در میان توده های بزرگ جهان ارزش بسیار خواهد داشت و در حل قضایا کمک های مؤثر خواهد کرد.

تصور نشود من می خواهم بدولت شوروی چاپلوسی کنم. کسانی اگر مرا می شناسند می دانند که هیچ گاه چاپلوس نبوده ام و نیستم. من می خواهم از هر راهی که توانم بسود توده خود کوشم. من می خواهم ایرانیان تا بتوانند اختلافات را خودشان حل کنند.

البته ایران جزو کشورهای آزاد است و در جامعه ملل عضویت داشته و در سازمان ملل متفق نیز خواهد داشت. بدیهیست که این مسائل در آنجاها بگفتگو گزارده خواهد شد. بدیهیست که اگر نیاز افتاد ایستادگیها خواهد رفت. ولی بالاخره این کشور باید سیاست ثابتی پیدا کند. اینمردم باید در میان کشاکشهای جهانی راهی برای خود برگزینند. باید با همسایگان رابطه خود را روشن گردانند. کوششهای من در آن زمینه است. من نه تنها سود ایرانیان، سود جهان را بدیده می گیرم. با همان شوروی و انگلیس جز اندیشه نیکخواهانه ندارم. من سود آنها را نیز در آن راهی می بینم که بایرانیان پیشنهاد می کنم.

سخنم در این بود که با دولت شوروی مستقیماً گفتگوهایی شود. دوباره می گویم: «الخير فيما وقع». اکنون که در کنفرانس مسکو تصمیمی درباره آذربایجان گرفته نشده، اکنون که دولت شوروی تأکید می کند که بروی پیمانهای خود ایستادگی خواهد نمود، بسیار بجاست که یکسره با خود آن دولت گفتگو رود.

من می خواهم فهمیده خود را در این باره بی پرده تر از این گویم: اگر خدا نکرده اختلاف شوروی با ترکیه یا اختلاف دیگری مانند آن بجنگ انجامید، رشته ها بیکبار از هم گسیخته خواهد شد و همه پیمانها از اثر خواهد افتاد و خدا می داند که چها رخ خواهد داد. ولی اگر جنگی پیش نیاید، دولت شوروی راضی نخواهد شد با پیمان شکنی خود را بدنام گردانند، و راه بروی ایرانیان باز است که با پیش گرفتن رفتار خردمندانه، غائله را از میان بردارند.



## ۵ - باید بانجمنهای استانی و شهرستانی ارج بیشتر گزارده شود:

چنانکه خوانندگان می‌دانند یکی از درخواستهای آذربایجانیه‌ها، از چند سال پیش، برپا گردانیدن انجمنهای استانی و شهرستانی (ایالتی و ولایتی) بود که دولت اخیراً آنرا پذیرفته و در همه جا آمادگی برای انتخاب نمایندگان می‌رود و من باید کمی هم درباره آن سخن گویم. نخست تاریخچه آنرا که کوتاهشده از جلدهای تاریخ مشروطه است یاد می‌کنم:

در سال ۱۳۲۴ (۱۲۸۵ خورشیدی) که در تهران جنبش مشروطه خواهی باوج خود رسیده تکان بزرگی در میان بود در شهرهای دیگر کمترین انعکاسی هم نداشت. عین الدوله نگزارده بود در شهرهای دیگر انعکاسی پیدا شود، و چون روز چهاردهم جمادی الثانی (۱۳ مرداد) مظفرالدینشاه «فرمان» را امضا کرده و در تهران جشن گرفتند و به تهیه زمینه انتخابات پرداختند، باز در شهرهای دیگر کمترین انعکاسی نبود. دولتیان می‌خواستند جنبش را در تهران محصور نگه داشته کودک نوزاد را در گهواره اش خفه سازند.

یکماه و نیم بدینسان گذشت تا در تبریز جنبشی پدید آمد و نتیجه آن جنبش این بود که مشروطه از محصوریت بیرون آمد و در همه جا آشکار گردید. در شهرها تکان و جنبش عمومی شد.

در تبریز شور مردم عمق داشت. این بود چون مقصود بدست آمد مشروطه خواهان پراکنده نشده چند تن از پیشروان آزادی با چند تن از مجتهدان شهر را برگزیدند که خانه‌ای بگیرند و شبان و روزان در آنجا نشست برپا گردانند و شورش را اداره کنند، و چون خانه‌ای گرفته شد نام آنجا را «انجمن ملی» گزاردند، و روزنامه‌ای هم بهمان نام بچاپ کردن پرداختند.

سپس که از تهران دستور انتخابات رسید و انجمن نظارت برپا گردید، آن نیز در اینجا بود. اصناف نمایندگان برگزیده بودند، آنها نیز در اینجا می‌نشستند.

ولی محمد علی میرزا که آنزمان در تبریز ولیعهد بود، از بودن چنین کانونی برای آزادیخواهان خوشش نمی‌آمد، و این بود چون انتخابات پایان پذیرفت آنرا بهانه گرفته دستور داد که انجمن برچیده شود. اعضای انجمن نیز پذیرفتند و پراکنده شدند. ولی مجاهدان بشورش سختی برخاسته شبانه اعضا را بانجمن آوردند و دوباره در جای خودشان نشانند. بدینسان انجمن استوار گردید و همین انجمن بود که کانون شورش ایران گردید و کارهای بزرگی را که در تاریخ مشروطه یاد شده انجام داد و به پیروی از این انجمن بود که در شهرهای دیگر نیز انجمنهای ملی برپا گردید. در آنزمان در تهران قانون اساسی نوشته می‌شد. شاید خوانندگان می‌دانند که قانون اساسی ایران دواتست: یکی خود آن، دیگری متممش، و این متمم مهمتر از خود قانون می‌باشد.

تاریخچه این هم آنست که اصل قانون اساسی را در تهران نوشتند ولی چون از مجلس گذشت و انتشار یافت، آزادیخواهان تبریز آنرا ناقص دیدند، و این بود سر برافراشته متمم آنرا خواستند و خودشان چند چیز را پیشنهاد کردند که یکی از آنها منظور شدن انجمنهای ایالتی و ولایتی برای شهرستانها بود. چون این متمم نیز نوشته شد و با کشاکش بسیاری که داستانش دراز است بتصویب رسید، بدینسان انجمنهای شهرستانها صورت قانونی بخود گرفت، و چون دارالشوری قانون خاصی هم برای آنها تصویب کرد (همان قانونی که اکنون در دست است) در تبریز و دیگر جاها

انتخابات رسمی آغاز شد و این بار نامهای آنها نیز تغییر یافته بجای «انجمن ملی»، «انجمنهای ایالتی یا ولایتی» نامیده گردیدند.

تا سال ۱۳۲۹ که داستان التماثوم روس پیش آمد و بساط مشروطه بهم خورد، این انجمنها برپا می شد. در آن پیشآمد اینها نیز بسته شدند، و پس از آن دیگر این بخش از قانون اساسی از میان رفت و انجمنهای استانی و شهرستانی فراموش گردید.

این تاریخچه بود. آمدیم بسود یا زیان این انجمنها: چنانکه می دانیم در رژیم دموکراسی (مشروطه) دولت نماینده توده است. مردم نمایندگان برای مجلس برمی گزینند و آن نمایندگان بدولت رأی اعتماد می دهند. پس در واقع دولت با رأی توده پدید آمده، نماینده اوست.

با اینحال در مقام عمل، دولت جدا و توده جداست. بخصوص از نظر استانها و شهرستانها، که چون دولت مصالح همگی کشور را در نظر دارد چه بسا که مصلحت خاص یک استان یا شهرستان منظور نگردد. آنگاه دولت کارها را که بدست کارمندان می سپارد، چه بسا که کارمندان دولت با مردم آزار و ستم روا دارند.

پس بسیار بجاست که در برابر تشکیلات دولتی یک اساسی هم از خود مردم باشد که از یکسو دیده بانی رفتار و کردار کارمندان دولت کند و از یکسو مصالح خاص آن استان و شهرستانرا منظور داشته بدولت یادآوری کند و یا خود با اقداماتی برخیزد.

پس پیشنهاد مشروطه طلبان تبریز در زمینه این انجمنها از روی فهم و بینش بوده. کسانی اگر قانونی را که از مجلس درباره این انجمنها گذشته (قانون ربيع الثانی ۱۳۲۵) از دیده گذرانند خواهند دید که آن نیز از روی بینش تنظیم گردیده. این قانون بانجمنهای استانی گذشته از آنکه حق نظارت بکارهای ادارات و اعتراض به تصمیمات وزارتخانهها بخشیده، بخود آنها حق پاره اقدامات اصلاحی و تعمیری داده، و آنگاه بودجه ای برای آنها منظور داشته و نظر قانونگذاران بر این بوده که در هر استانی یک سهم از مالیات آنجا بمصالح خود استان صرف شود و این یک عدالتی بوده که منظور گردیده.

یکی از چیزهاییکه در ایران مایه گله مندی و نومیدی مردم گردیده همانست که مالیاتها گرفته می شود و در تهران بی آنکه عدالتی منظور گردد صرف می شود. مفتخوران زندگی خود را تأمین می کنند و پروایی بشهرستانها نمی نمایند. تهران در میان شهرها «عزیز بیجهت» گردیده.

پیش از زمان رضاشاه که وزارت عدلیه بودجه محدودی داشت، هر سال آقای مصطفی عدل، کفیل یا معاون آن وزارتخانه، دادگاههایی را از شهرستانها منحل می ساخت و از بودجه آنها اضافه حقوق برای خودش و مدیرکل و دیگران قایل می شد. استیناف مازندران و گیلان بهمین جهت منحل گردید.

داور هنگامیکه عدلیه «دنیا پسند» بنیاد می نهاد چون در تهران دستگاه بسیار پهن و درازی چیده آشنایان و دوستان خود را با رتبه های بلند و حقوقهای گزاف بکار دعوت کرده بود، برای آنکه بتواند حقوق آنها را برساند و چیزی از بودجه کم نیاید، هفت ماه شهرهای دیگر را بی عدلیه گذاشت و بمردم صد فشار و سختی داد.

اینست نمونه‌ای از رفتار سررشته داران تهران با استانها و شهرستانها. بیجهت نیست که مردم کینه تهران را در دلهای خود جا داده‌اند. اگر انجمنهای استانی و شهرستانی برپا باشد و بخشی از مالیات هر استان و شهرستانی برای آبادی خود آنجا و آسایش مردم بکار رود، این کینه‌ها و نومیدها در میان نخواهد بود. چنانکه خواهیم گفت آن قانون امروز باید عوض شود. با اینحال مبنای آن نیکست و فهم و رشد قانونگذاران را می‌رساند.

می‌توان گفت: برپا شدن انجمنهای استانی و شهرستانی حد فاصل در میان حال امروزی و خودمختاری استانها که کسانی آرزو می‌کنند خواهد بود. با این ترتیب مردم هر استانی خواهند توانست مالیاتی که می‌پردازند بمصرف آن نظارت کنند، خواهند توانست خودشان بآبادی استان پردازند و اقدامات لازمه را بنمایند. دیگر اختیار در دست فرماندار و شهردار نخواهد بود که این یکی بیاید و باقدماتی پردازد و آن یکی بیاید و نقشه‌های او را بهم زند. آنگاه این انجمنها سدی در برابر ستمگری و مردم آزاری کارمندان دولت خواهد بود و میدان اختلاس و سودجویی را بآنها تنگ خواهد ساخت.

اگر از راهش پیش رود این انجمنها مردم را از نومییدی و بدگمانی با دولت بیرون خواهد آورد و بعلاقه آنها بکشور خواهد افزود، برعکس آنچه پنداشته می‌شود بارتباط شهرستانها با مرکز خواهد افزود. از یکسو دموکراسی را در این کشور ریشه‌دارتر و استوارتر خواهد ساخت و از یکسو برای دولت در راه بردن کشور و کوشش بعمران و آبادی همدستانی تهیه کرده، بار دوش آنرا سبک‌تر خواهد ساخت.

اگر مردم استانها و شهرستانها در همین کار شایستگی نشاندهند، این مقدمه خواهد بود که روزی هم بطوریکه آرزوی کسان بسیاریست، آزادی بیشتر یافته بخودمختاری رسند. بلکه اگر از من بپرسند در این ترتیب اگر شایستگی نشان دهند، این آنها را از خودمختاری و از آرزوی آن بی‌نیاز خواهد گردانید.

از هر باره که نگریم ترتیب خوبیست و اهمیت قضیه بسیار بیشتر از آنست که امروز مردم می‌فهمند، و دو موضوع در اینجا هست که باید در پیرامون آنها گفتگو شود:

نخست چنانکه گفتیم قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی که سی و نه سال پیش از این (در سال ۱۳۲۵) وضع شده باید عوض شود. برخی از مواد آن حالا بيموضوعست. نه تنها این قانون، بسیاری از قانونهای دیگر که با این موضوع تماس خواهد داشت، باید تغییر یابد. اکنون جای گفتگوست که قانون تازه را که تهیه کند؟..

من نمی‌دانم دولت باین موضوع تا چه اندازه علاقه دارد؟.. گاهی گمان می‌برم شاید نظر دولت از این اقدامی که کرده خاک پاشی بچشم مردم بوده و تنها این خواسته که در این موقع مردم را سرگرم گرداند و سپس هم با موهون گرفتن موضوع و بی‌پروایی نمودن بدرخواستهای انجمنها آنها را از اثر اندازد. اگر این باشد باید گفت اندیشه غلطیست. باید گفت: سررشته داران سر کلافه را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چه کنند. باید گفت: اینها ناتوانی را با بدخواهی توأم گردانیده‌اند و کشور را بسوی نابودی میرانند.

بهرحال اگر صلاح کشور خواسته می‌شود باید باین موضوع اهمیت دهند و از روی حقیقت اجرای آنرا بخواهند و قانونرا تغییر داده یک قانون بهتری وضع کنند. اگر از من بشنوند برای نوشتن قانون جدید راه بهتر آنست که چند تن از مردان نیکخواه و بافهم را دعوت کرده کار را بآنها واگذارند.

این موضوعی نیست که اداره‌های قانونگزاری دولتی، در وزارت دادگستری یا در جاهای دیگر، از عهده آن توانند برآمد.

من اگر فرصت یافتم در این باره دفترچه‌ای بعنوان پیشنهاد تهیه کرده انتشار خواهم داد. آنچه در اینجا یادآوری می‌کنم آنست که در آن قانون جدید باید از اختیاراتی که در این قانون برای انجمنها منظور گردیده نکاست. مخصوصاً در قسمت اقدام بآبادی و اینکه بخشی از مالیات هر استانی یا شهرستانی بمصرف آبادی خود آنجا برسد، که در این قسمت باید از دادن اختیارات بانجمنها مضایقه نداشت.

بلکه اگر در ایران اصلاحاتی آغاز شود و یک عدلیه ساده و فعالی بنیاد گزارده شود باید در استانها و شهرستانها دیوانهای کشور و دادگاههای پژوهش و مانند اینها برپا شود که در هیچ دعوایی نیاز بدادگاهی بیرون از استان نباشد، باید در روستاها دبستانها برپا شود، پزشکها و داروخانه‌ها باشد. یک کلمه بگویم: باید از هر راه که نیاز هست بآبادی استانها و شهرستانها و باسایش مردمان آنها کوشیده شود. از همه مزایا آنها نیز بهره‌مند گردند.

موضوع دوم اینست که در این هنگام که در استانها و شهرستانها انتخابات برای انجمنها آغاز می‌یابد، باید حقایقی بمردم فهمانیده شود. انبوه مردم کورند و کردند و چیزی از مشروطه و شرایط زندگانی دموکراسی نفهمیده‌اند. آنها نمی‌دانند انجمن ایالتی یا ولایتی برای چیست؟.. چه نتیجه از آن بدست خواهد آمد. این بگردن مردان بافهم و نیکخواهست که پا پیش گزارند و نشستها برپا کنند و بسخترانیها برخیزند و بمردم بفهمانند که این انجمنها برای آنست که کسانی از سوی شما وکیل باشند و مصالح شما را حفظ کنند و بآبادی خاکتان کوشند. بآنها بفهمانند که در چنین هنگامی این پیشآمد وسیله برای آزمایش شایستگی شماست که اگر ندانید چه کنید و چه کسانی برگزینید، ناشایستگی نشان داده‌اید و باید از شما نومید گردید.

راستی هم اگر بنا باشد در انتخاب نمایندگان برای این انجمنها، آن رفتاری پیش آید که در انتخاب نمایندگان برای مجلس شوری بوده، و کسانی اینرا فرصتی شناسند که وکیل انجمن گردیده در پی استفاده‌های مادی باشند و یا آرزوشان اعمال نفوذ در اداره‌ها باشد، و وکیل گردیده با اختلاس کنندگان و رشوه گیران شرکتی برپا گردانند و از اینراه گرفتاریهای دیگری برای دولت و کشور پیدا شود و بجای سود زیان رخ دهد، در آنحال بدیهیست که زبان نیکخواهان کوتاه خواهد شد و این فرصتی که برای پیشرفت در راه زندگانی دموکراسی پدید آمده از دست خواهد رفت.

اینست معنی آنچه می‌گویم: باید بموضوع انجمنها اهمیت بیشتر داد. آندسته نیکخواهان و غیرتمندان که امروز در این زمان گرفتاری کشور باید احساسات و جدیت از خود نمایند، باید از این موضوع غفلت نکنند و در هر شهری که هستند بهمدستی با یکدیگر بکوششهایی پردازند.



## ۶- باید یک جمعیت ایرانخواه پدید آید:

اکنون می‌آییم به بخش مهمتر موضوع، آری بخش مهمتر. امروز برای نجات ایران یک جمعیت می‌خواهد، یک جمعیت ایرانخواه بیطرف، یک جمعیت ریشه‌دار آبرومند.

می‌دانم کسانی از خوانندگان باینجا که رسیدند رنجیدگی نشان خواهند داد و چنین خواهند گفت: «این هم می‌خواهد برای خود حزب درست کند، این هم می‌خواهد لیدر شود».

نه آقا! من نمی‌خواهم برای خودم حزب درست کنم، نمی‌خواهم لیدر شوم. مرا نیازی باین کارها نیست. من می‌خواهم بنام هم‌میهنی بشما راهی نمایم. شما گفته‌های مرا بشنوید و بیندیشید و ببینید بسودتانست یا نه؟.. خدا بشما خرد داده، فهم داده که هر چه شنیدید و دیدید بیندیشید و نیک و بدش بشناسید.

گفتم باید جمعیتی تشکیل شود. گوش دهید تا دلیلهایش را بگویم:

**نخست** در مشروطه راه بردن کشور بگردن مردمست. مردم مکلفند که کشور را اداره کنند. آنروزی که ما در ایران شوریدیم و بیرق مشروطه‌خواهی افراشتیم، معنای آن شورش این بود که بمحمد علی‌میرزا و امیربهداد و دیگران می‌گفتم: شما بروید، ما خودمان این کشور را راه خواهیم برد. معنی مشروطه همینست.

اکنون ما یا باید از مشروطه دست بکشیم و این قانونها را کنار گزاریم و یکنفر مانده ناصرالدین‌شاه را بیاوریم و بگوییم بنشین و با استبداد این کشور را اداره کن و هرچه دلت خواست آنرا بکار بند، و یا خودمان مکلف باشیم که کارها را اداره کنیم.

بدیهیست که این دومی را خواهیم کرد و اکنون سخن در آنست که یک توده کشور را چطور اداره می‌کنند؟.. بدیهیست که همه مردم آن استعداد را ندارند که در کارهای سیاسی و اجتماعی دخالت کنند و اظهار عقیده نمایند. این بگردن یکدسته از هوشمندان و غیرتمندانست که پا پیش گزارند و با هم اندیشه یکی کنند و کشور را راه برند.

تا در یک توده همه مردم دارای رشد سیاسی نشده‌اند، باید جمعیتی باشد و آنها را اداره کند، و این ناچار است. **دوم** امروز که این گرفتاری برای ایران پیش آمده و دو دسته از هم‌میهنان ما با هم بلجاجت افتاده کار را باینجا رسانیده‌اند که بیم جنگ و خونریزی می‌رود، بیک جمعیتی نیاز هست که در میانه فاصله باشند و تا توانند از لجاجت جلو گیرند.

آنگاه اگر خدا نکرده جنگی از داخل یا از خارج پیش آید، آن جمعیت است که می‌تواند در برابر پیشآمد ایستادگی نشاندهد و از آشفتگیها (تا آنجا که تواند بود) جلو گیرد.

امروز در این کشاکش و گرفتاری از مردم پراکنده بیش از این ساخته نیست که هر زمان بیکسو می‌گرایند و فهمیده و نافهمیده عقیده‌ای یا احساساتی نشان می‌دهند. فردا هم اگر جنگی برخاست جز آن ساخته نخواهد بود که بناله و زاری پردازند.

**سوم** چنانکه گفتیم در این کشور بیکرشته اصلاحات مهمی نیاز هست. اصلاحات چگونه می‌شود؟.. آیا تنها با

آرزو و یا گله و ناله اصلاحات انجام می‌گیرد؟..

برای اصلاحات اولاً نقشه لازمست که چه کنند و چگونه کنند. ثانیاً جمعیتی لازمست که بآن اصلاحات علاقه مند باشند و پشتیبانی نمایند و موانع را از جلو بردارند.

در ایران هر کار را از دولت می‌خواهند. همه کس طالب اصلاحاتست. ولی تصور می‌کنند باید آنها را هم دولت بانجام رساند. اینهم نتیجه آنست که در این چهل سال در این کشور کسانی نبوده‌اند که بمردم معنی مشروطه و توده و دولت را بفهمانند. اینها تصور می‌کنند دولت بهر کاری تواناست و اصلاحات هم در اختیار اوست.

دولت چیست؟.. دولت چند نفر وزیرست که می‌آیند و در پشت میزها می‌نشینند و فرمانها می‌دهند.. اولاً این وزیران چون تکیه گاهی نمی‌دارند همیشه متزلزلند و بیش از چند ماه نمی‌مانند. ثانیاً اگر بخواهند اصلاحات کنند ناچار دسته‌هایی را از خود رنجیده خواهند گردانید و یک جمعیتی که پشتیبانی بآنها نماید نیست. اینست توانا باصلاحات نیستند.

اینها جهت‌هایست که ثابت می‌کند باید جمعیتی یا باصطلاح دیگران حزبی پدید آید. ولی متأسفانه در ایران معنی حزب نیز دانسته نشده. این خود داستانیست که در این کشور حزب را بچه معنی می‌شناسند و چگونه حزب می‌سازند. حزب در ایران برای مقاصد اشخاص است، برای آنست که پارتی درست کنند و در اداره از ترفیعات و اضافه حقوق بهره‌مند باشند و از انفصال و انتظار خدمت ایمن گردند. عالیترین مقصد آنست که بنمایندگی مجلس رسند یا وزارت یابند. این معناییست که از حزب فهمیده‌اند.

اما تشکیل حزب، مقدمات آن نوشتن یک مرامنامه، انتخاب یک نام، نویساندن یک تابلو، گرفتن یک کانون است، و اگر هم گامی بالاتر گزارند تهیه امتیاز یک روزنامه است که ارگان جمعیت باشد.

چند تن می‌نشینند و مرامنامه می‌نویسند. چند جمله جالب توجهی را پیدا می‌کنند: حفظ استقلال ایران، تأمین وحدت ملی، اجرای قانون تعلیمات عمومی، مبارزه با خرافات، حفظ شعائر دینی...

این مرامنامه بگفته ملا نصاب «وزن شعر» است. باید باشد، و گرنه هیچ نتیجه و فایده‌ای از آن در تصور نیست. آن جمله‌ها که نوشته می‌شود نه راستی را علاقه بآنها دارند، و نه کوششی درباره آن خواهد رفت. افراد بماند، اگر از همان بنیادگزاران پرسید مثلاً وحدت ملی چیست؟.. از چه راه می‌خواهید آنرا تأمین کنید؟.. چه کوششهایی در آن باره خواهید کرد؟.. از این پرسشها در شگفت خواهند بود. زیرا که چنین مقصودی هرگز در میان نبوده.

این مقدمات فراهم می‌شود و حزب بنیاد می‌یابد. از فردا هر یکی از بنیادگزاران باید چند تن از خویشان و آشنایان و زیردستان خود را با نویدهایی - از قبیل اینکه در ترفیعات عقب نخواهی ماند، از اضافه حقوق بی‌بهره نخواهی بود، فلان مدیر کل در این جمعیت است، فلان وکیل مجلس یکی از مؤسسان است - عضویت دعوت خواهد کرد.

در این باره داستانهایی هست که گفتنش مایه شرمندگیست و اگر هم گفته نشود حق مطلب ادا نخواهد شد. شاید شما هم شنیده‌اید که در همین تهران حزبی تشکیل یافته که کسانی از بازاریها را با شرط اینکه جواز فروش کالاهای انحصاری برایشان داده خواهد شد عضویت دعوت کرده‌اند. داستانی هم من برایتان بگویم:

چهار سال پیش شبی یک دسته از جوانان بنزد من آمدند. خواسته بودند حزبی تأسیس کنند و آمده بودند که منم بایشان کمک کنم. مرامنامه‌شان می‌خواندند. یک ماده‌اش «مبارزه با خرافات» بود. پرسیدم: «شما خرافات بچه چیزها

می گویند؟». گفتند: «خرافات دیگر!». گفتم: «توضیح دهید». یکی گفت: «این دیانات و مذاهب!». دیگری فرصت نداده با تندی گفت: «نه آقا، دیانات و مذاهب که خرافات نیست». مباحثه در میانشان در گرفت. دیدم خودشان نمی دانند خرافات چیست و در میانشان اختلافات هست. دیگر نخواستم پرسشهایی کنم و بخاموشی گراییدم. آنها نیز کمی نشستند و برخاسته رفتند.

در کشوری که پس از چهل سال معنی مشروطه دانسته نشود و نمایندگی در پارلمان تجارت محسوب شود که کسانی پول بریزند و نماینده گردند بامید آنکه ده برابر استفاده خواهند کرد، چه شگفتست که معنی حزب هم دانسته نشود و چنین رسواییهایی پدید آید.

شنیدنیست که در چهل سال دوره مشروطه در ایران، بیش از صد حزب، پیدا شده. آری بیش از صد حزب. در چند صد سال دوره مشروطه در انگلستان باندازه چهل سال ایران حزب پیدا نشده. هر حزبی پیدا شده و چند ماهی برپا بوده و از میان رفته. در این چهل سال تنها سه چهار حزب حسابی بوده که هر یکی چند سالی دوام یافته.

بهر حال مقصود من این قبیل حزب نیست. این قبیل حزب جز بدرد ریشخند و پیس نویسی نمی خورد. مقصود من حزب یا جمعیت بمعنی راست آن می باشد. در کتاب سرنوشت حزب را معنی کرده ام. در اینجا هم مقصودم آنست که مردان غیرتمندی پیشگام گردند و با هم یکدل و یکدست باشند و جمعیتی پدید آورند که این کشور را راه برد.

اولاً این جمعیت باید دارای حقیقت باشد. باین معنی یکدسته از روی فهم و بینش احتیاجات ایران را بدیده گیرند، موقعیت سیاسی آنرا در میان دو دولت از نظر دور ندارند، از روی اینها موادی تهیه کنند که برنامه زندگانی توده و سیاست کشور باشد، و خودشان آنها را بپذیرند و محترم شمارند و آرزومند اجرایش باشند، بکوششهای خود قیمت داده برای فداکاری در آن راه آماده باشند. درباره آن مواد کتابها نویسند، سخنرانیها کنند، روزنامه هاشان آنها را دنبال کند، تا بدینسان توده انبوه را آگاه گردانند و با خود همراه سازند و زمینه برای اجرای مواد آماده گردانند.

ثانیاً کسانی که باین جمعیت می آیند باید برای خود سودی منظور ندارند. مقصودشان آن نباشد که پارتی پیدا کنند و از فلان اداره کار بگیرند، در فلان وزارتخانه مدیر کل باشند. بنام غیرت و مردانگی پابمیان نهند و خواستشان این باشد که بیست میلیون مردم را از بدبختی رهانند. مزدیکه برای خود در نظر گیرند جز نیکنامی و شهرت تاریخی نباشد.

در این کشور از بس اندیشه ها کوتاه شده، بیشتر مردم چنین می پندارند که بهر کاری که می آیند باید برای خود سودی منظور دارند. کوشیدن در راه کشور و توده در نزد آنها دارای معنی نیست. دخالت در کارهای توده و سودجویی از آنرا در ایران پیشه ای گردیده.

این دبستان فساد در ایران از سالهاست تأسیس یافته و پیاپی شاگرد بیرون می دهد. فلان آقا میهن پرست است. چکار می کند؟.. به اینجا و آنجا می دود، آواز با آوازا می اندازد، پول در می آورد، ثروت می اندوزد، تحصیل جاه و شکوه می کند.

بهترین میهن پرستان در این کشور کسانیند که تا زیان یا ترسی در میان نباشد - غلط یا درست - بسود میهن می کوشند. ولی اگر ترسی یا زیانی در میان بود بخود حق می دهند که میهن و سود آنرا فراموش کنند و بخاموشی گرایند، بلکه اگر نیاز افتاد بزیان آنهم بکوشند.

هنگامیکه رضاشاه برافتاد هزارها کسان یکباره دم از آزادیخواهی و دموکراسی زدند.

- پس دیروز در کجا بودید؟!.. چرا آواز در نمی آوردید؟!..

- مگر می شد آوازی در آورد؟!.. آدم را می فرستادند بجاییکه دیگر برنگردد.

- بسیار نیک، پس آن ستایشها چه بود که می سرودید؟!.. آن چاپلوسیها چه بود که می نمودید؟!..

- مگر من نمی خواستم نان بخورم؟!..

اینست حال میهن پرستی انبوهی از ایرانیان!..

در این کشور یکی از کارهاییکه باید بود آنست که انبوه توده با حقایق جهان آشنا گردند. یکدسته هستند که شما هر چیزی را بگویند خواهند گفت: «مگر ما اینها را نمی دانستیم». ولی حقیقت اینست که این مردم بسیاری از چیزهای دانستی را نمی دانند. از حقایق بسیار آشکار هم ناآگاهند.

مثلاً آیین طبیعت را تغییر نتوان داد. نشدنیست که آدم کنیاک خورد و مست نگردد. نشدنیست که کسی گرد سفیدی را «کنین» نام گزارد و بخورد و تبش بریده شود. همچنان نشدنیست که یک توده نیک نباشند و از جهان نیکی بینند. نشدنیست که یکمردم همه در پی هوسها و کینه‌های خود باشند و باسایش و سرفرازی رسند. این یک حقیقت آشکاریست. ولی انبوه مردم ایران آنرا نمی دانند و در آرزوی اینند که طبیعت آیین خود را تغییر دهد.

هزارها کسان هستند که پروایی بحال توده و کشور ندارند و یگانه وظیفه برای خود آنرا می دانند که پولی درآورند و با خانواده خود زندگی کنند و در همانحال آرزومندند که همچون مردمان فرانسه و انگلیس و روس در جهان سرفراز باشند.

هزارها کسان هستند که شما اگر سخنی از آلودگیهای توده رانید و آنها را بکوشش و همدستی خوانید، ریشخند کنند. ولی اگر روزی یکی یک بدی دید (مثلاً ماستفروشی ماست را کم داد) فریاد می کشند: «پس اینمردم کی اصلاح خواهند شد؟!..».

هزارها کسان هستند که میهن پرستند. ولی میهن پرستی را جز آرزوهایی در دل و سخنانی بر سر زبان نمی دانند. اینها تو گویی می پندارند جز از مردمان دیگرند. عزیز کرده‌های خدایند. اینها باید نکوشند و نتیجه برند، نکارند و بدروند. اینها اگر در سایه این بی پرواییها و هوسبازیها بذلت افتادند زمین لرزیدن خواهد گرفت. اگر فردا جنگی پیش آمد و بمبهای آتمی کشور را ویرانه گردانید، آسمان باینها خون خواهد گریست.

اینهاست آنچه می گویم: حقایق را نمی دانند. اینهاست آنچه می گویم آیین طبیعت را نمی شناسند.

رشته را از دست ندهیم: سخن از پدید آوردن یک جمعیت است. می خواهم بگویم این جمعیت باید پاک باشد. کسانی در آن پا گزارند که برای خود چیزی نخواهند.

در ایران در اینگونه کارها پیش از همه بسراغ کسان بنام و آوازه می روند. ولی چه نیاز است؟!.. در میان توده گمنام کسانی هستند که فهمهاشان آماده تر و اراده‌هاشان نیرومندتر از دیگران است. چه گمنام و چه بنام، هرکسی باید غیرت و مردانگی بکار برد و در چنین هنگامی شایستگی نشاندهد.

اکنون بیایم که مقاصد این جمعیت چه باشد. بدیهیست که باید در آن باره گفتگوها رود و اندیشه‌ها بکار افتد. من چند چیز را که بسیار مهم می‌شمارم در اینجا بگفتگو می‌گزارم:

۱) دلبستگی با استقلال ایران و از دست ندادن هیچ گوشه‌ای از آن. این باید مقصد اول باشد. ایرانیان باید با استقلال خود قیمت گزاردند و دلبستگی نشاندهند. باید بهمه توده معنی آنرا بفهمانند. باید نگزارند تاریخ چند هزار ساله ایران پایان پذیرد.

این سرزمین ماست، اینجا خانه ماست. ما اینجا می‌نشینیم و زندگی می‌کنیم و از آبش و هوایش برخوردار می‌شویم، در کوه و دشتش می‌گردیم و لذت می‌بریم، زمینهایش را می‌کاریم و خوراک بدست می‌آوریم، از کانهایش و از جنگلهایش بهره می‌جویم. هر چه داریم از اینجا است. باید قدرش بدانیم و بآبادیش کوشیم.

هر مردمی میهنی دارند و اینجا هم میهن ماست. آنها که هزارها سالست استقلال خود را از دست داده‌اند می‌کوشند که آنرا بدست آورند. ما که داریم چگونه از دست دهیم؟!..

در این کشور چه اندیشه‌های زهرآلودی پیدا شده. می‌گویند: استقلال چیست؟!.. باید گفت: استقلال آزادیست. اگر شما جدایی میانه آزادی و بردگی نمی‌گزارید موضوع دیگر نیست. می‌گویند: اگر نباشد چه خواهد بود؟!.. باید گفت: بسیار چیزها خواهد بود: خواری، سرافکنندگی، توسری خوری، بی‌بهرگی از پیشرفته‌ها... اینها چیزهای کمی نیست.

آنها که از دولت و از بدی وضع کشور دلتنگند می‌گویند: «ما که از این استقلال هیچی نفهمیدیم». می‌گویم: ممکنست شما از بسیار چیزها هیچی نفهمید. این دلیل آن نیست که دیگران هم نفهمند. شما چرا نمی‌خواهید از راهش بکوشید و باین بدیها چاره کنید؟!.. چرا می‌خواهید بکینه آنها از استقلال چشم پوشید؟!.. آیا این معنی مردانگیست؟!..

در این باره چون در کتاب سرنوشت سخن رانده شده گفته‌های خود را در اینجا تکرار نمی‌کنم.

۲) پیش گرفتن یک سیاست بیطرفانه با دولتهای شوروی و انگلیس و با یکدیگر دیدن هر دوی آنها. در جایکه ما می‌خواهیم آزاد باشیم و سرفرازانه زندگی کنیم بدیهیست که باید با هر دو همسایه یکسان باشیم.

امروز ایران بیش از هر چیزی بیکرشته اصلاحات نیازمند است. این توده آلوده است و نواقص بسیار دارد. باید کوشید و باین آلودگیها چاره کرد. باید کوشید و بتوده‌های پیشرفته جهان رسید. امروز بایاترین کاری برای ما اینست. پس باید رفتاری کنیم که همسایگان نیرومند هر دوشان ما را نیکخواه دانند و در این کوششها بما یآوری کنند. سود ما در کشاکش انگلیس و شوروی نیست. ما از کشاکش آنها جز زیان نخواهیم برد و از دخالت در کشاکش آنها گزندها و زیانهای بسیار خواهیم دید. چه سود ما و چه سود خود آنها در این خواهد بود که ما بیطرف باشیم.

در این باره هم در کتاب سرنوشت گفتنیها را گفته‌ام و تنها این توضیح را می‌دهم که چنانکه غلطست که ما بشوروی تکیه کرده با انگلیس دشمنی نماییم، و یا بعکس آن بدولت انگلیس استناد نموده با شوروی بدخواهی نشان دهیم، همچنان غلطست که ما بخواهیم از همچشمی آنها استفاده جسته باختلافاتشان دامن زنییم و بمقتضای موقع هر زمان بیکی نزدیک شده با دیگری دشمنی نشان دهیم و با این رفتار دورویانه زندگی بسر بریم.

چنین سیاستی از قدیم شناخته بوده و کشورهای ناتوان در میان دولتهای همچشم (مثلاً ارمنستان در میان ایران و روم و یا گرجستان در میان عثمانی و ایران) این سیاست را بکار برده‌اند. ولی غلط بوده و نتیجه نیکی نداده. بجای همه اینها ما باید از راستی و نیکی خود استفاده کنیم.

اینجا میهن ماست و شما هم همسایگان مایید. بگوئید از ما چه می‌خواهید؟.. ما می‌خواهیم نواقص خود را اصلاح کنیم و با توده‌های دیگر جهان همسر شویم و در کوششهای نیکخواهانه بین المللی با دیگران همدستی نماییم. می‌خواهیم برای شما همسایگان نیک و نیکخواه باشیم. می‌خواهیم با هر دوی شما یکسان رفتار کنیم... آیا شما اینها را نمی‌پسندید؟..

جای گفتگو نیست که خواهند پسندید؟.. جای گفتگو نیست که خشنودی خواهند نمود.

می‌دانم خواهند گفت: مگر کارهای سیاست باین سادگیست؟!.. اینست پاسخ داده می‌گویم: مقصودتان چیست؟!.. توضیح دهید تا بدانیم. باین سادگی نیست پس چگونه است؟!.. شما که سیاست را باین سادگی ندانسته‌اید چه کرده‌اید؟!.. از کارهای خود بچه نتیجه رسیده‌اید؟!..

من می‌گویم: باید پایه سیاست ایران بیطرفی باشد. این تصمیم را ما باید بگیریم و آنچه من می‌دانم سود دو دولت نیز در همینست و در ایران اگر از روی راستی چنین تصمیمی باشد، آنها خرسندی خواهند نمود. آمدیم که زمانی رسید و یکی از آنها باین خرسندی نداد و خواست بما چیرگی نماید، در آن هنگام هم ما باید در برابرش ایستادگی کنیم.

می‌گویند: آنها در کشور ما منافع دارند. می‌گویم: منافعشانرا تا آنجا که منافی استقلال نباشد باید منظور داشت.

۳) بمشروطه و دموکراسی قیمت گزاردن و دلبستگی نشان دادن. در ایران چهل سالست رژیم مشروطه برپا گردیده. ولی چنانکه چند بار تکرار کردیم تاکنون انبوه مردم معنی آنرا ندانسته‌اند و طبیعتست که قدرش هم نمی‌شناسند. در حقیقت پس از چهل سال هنوز مشروطه در ایران اجرا نشده.

مشروطه تنها بودن قانونها و مجلس شوری نیست. مشروطه بیک معنی عالیتر دیگرست. مشروطه معنایش آنست که یک توده می‌خواهد خودش کارهای خود را اداره کند. می‌خواهد کسی باو فرمان نراند.

برای آنکه سخن روشن باشد باید دانست ما در زندگانی دو رشته کارها داریم: یکی کارهای خصوصی، دیگری کارهای عمومی. مثلاً ما باید خانه داشته باشیم، خواربار تهیه کنیم، رخت خریم، کفش خریم، اگر ناخوش شدیم بنزد پزشک رویم. اینها کارهاییست که هر خانواده‌ای خودش برای خودش انجام می‌دهد. ولی بدیهیست که زندگانی تنها با اینها نمی‌چرخد. بیکرشته کارهای دیگری هم نیاز هست. ما در این شهر که هستیم باید آنرا پاکیزه داریم، باید دزدان را مانع شویم، از شیوع بیماریها جلوگیری، عدلیه‌ای باشد که اگر دو کس دعوا داشتند بآنجا رجوع کنند، راهها امنیت می‌خواهد تا کاروانها بیایند و بروند، باید با کشورهای همسایه رابطه داشته باشیم و پیمانها بندیم. باین رشته کارها نیز نیاز هست و اینهاست که ما کارهای عمومی یا کارهای کشوری می‌نامیم.

در زمانهای گذشته این کارها بیک تن سپرده می‌شد و او پادشاه بود که با میل و اراده خود کشور را اداره می‌کرد، بمردم نیز فرمان می‌راند. مردم او را «سایه خدا» می‌شناختند و فرمان می‌بردند و تکلیفی هم نداشتند. باینمعنی مردم در آنروز نه اراده و اختیاری در کارهای کشور داشتند و نه مسئول بودند. مسئول تنها پادشاه بود.

این ترتیب هزارها سال در جریان بوده تا خردمندانی برخاسته و چنین گفته‌اند: چرا یکتن بدیگران فرمان راند؟!.. چرا مردم خودشان کارهای کشور را اداره نکنند؟!.. اینها را گفته با دلیل ثابت کرده‌اند که یک پادشاه هر قدر هوشیار و خردمند باشد نخواهد توانست مصالح کشور را چنانکه شایسته است تشخیص دهد، نخواهد توانست کارها را از راهش بانجام رساند.

در نتیجه این مشروطه پیدا شده. باینمعنی این حرفها در مردم تأثیر کرده که در همه جا بشورش برخاسته و دستگاه استبدادی پادشاهان را برانداخته خودشان رشته کارهای کشور را بدست گرفته‌اند.

پس در مشروطه افراد خودشان کارهای کشور را اداره می‌کنند. هر فردی از ایشان مسئولیتی بگردن دارد، هر فردی باید بکشور و کارهای آن علاقه‌مند باشد و هر زمان که نیاز افتاد از فداکاری با جان و مال باز نایستد. این وظیفه اوست، این باو واجب است.

ولی در ایران کم کسی مشروطه را باین معنی فهمیده. کم کسی خود را در برابر کشور و توده مسئول می‌داند. اگر حقیقت را بخواهیم کسانی که در ایران پیشگام شدند و مشروطه را روان گردانیدند، آنها نیز مشروطه را باین معنی نمی‌دانستند. اینست نخواستنه‌اند بمردم نیز بفهمانند.

بهرحال در ایران امروز یکی از کارهای بسیار مهم اینست که کتابچه‌ها نوشته شود و سخنرانیها در رادیو بعمل آید و بمردم معنی مشروطه فهمانیده شود. مشروطه والاترین شکل حکومت است. امروز بیشتری از توده‌های پیشرفته و بزرگ جهان - از کشورهای متحده آمریکا و انگلستان و فرانسه و دیگران - با مشروطه اداره می‌شوند. اینها باید بمردم فهمانیده شود.

فهمیدن مردم معنی مشروطه را و علاقه‌مندی آنها بکشور و کارهای کشوری تأثیر محسوس خواهد داشت و بسیاری از دشواریهای امروزی را آسان خواهد گردانید.

گاهی کسانی می‌گویند: «این توده شایسته مشروطه نیست». می‌گوییم: باید کوشید و آنها را شایسته گردانید، نه اینکه از مشروطه چشم پوشید.

گاهی هم می‌گویند: «مشروطه کهنه شده». می‌گوییم: مشروطه کفش و کلاه نیست که کهنه شود. تا یک چیز والاتر از مشروطه پیدا نشده مشروطه کهنه نخواهد شد.

۴) بانجمنهای استانی و شهرستانی اهمیت دادن و پشتیبانی نمودن. درباره این انجمنها سخن راندم. چنانکه گفته شد برپا گردانیدن آنها در استانها و شهرستانها تغییراتی در روابط و رفتار آنها با مرکز پدید خواهد آورد که شاید دولت (یا بهتر گویم: کابینه‌هایی که می‌آیند و می‌روند) خوشنود نباشند و چنین خواهند که موضوع را خوار گیرند و بانجمنها و درخواستهایشان بی پروایی نشان دهند. همچنان استانداران و فرمانداران که باستانها و شهرستانها می‌روند، آن را منافی شئون خود شمارند و از در معارضه درآیند. اینست نیکخواهان باید پشتیبانی از انجمنها نمایند و از تغییرهایی که پیش خواهد آمد و از دخالتهایی که انجمنها در کارها خواهند کرد خوشنودی نشان دهند.

باز می‌گوییم: این بسود دولت و کشور است که تأسیساتی هم از خود استانها و شهرستانها در میان باشد و آنها با نمایندگان دولت همکاری نمایند و بادارات دیده‌بان باشند.

درباره خودمختاری استانها، اندیشه من همانست که در کتاب سرنوشت نوشته‌ام. هیچ نیکخواهی بآن خرسندی نخواهد نمود. اکنون که این سطرها را می‌نویسم می‌بینم در روزنامه‌ها سخن از تأسیس «حزب طبرستان» در مازندران می‌رود. در آنجا نیز کوششهایی هست و می‌خواهند به پیروی از دموکراتهای آذربایجان برخیزند و در آنجا نیز دولتی برپا گردانند. در آنجا نیز بساط خودمختاری گسترند. من باز می‌گویم: اینها کارهاییست که پایانش اندیشیده نشده.

اگر از روی اندیشه باشد باید چه در تهران و چه در مازندران و چه در جاهای دیگر بموضوع انجمنهای استانی و شهرستانی اهمیت داده شود و این حق استانها و شهرستانها از روی شایستگی اجرا گردد، و این منظوری را که در میانست تأمین کرده در همانحال از گسیختن شیرازه کشور نیز جلو خواهد گرفت.

۵) علاقه باصلاح قانونها و وزارتخانه‌ها. در این کشور بچند رشته اصلاحات نیاز سخت هست. یکرشته از آنها درباره قانونها و وزارتخانه‌هاست. ما اینهمه وزارتخانه‌ها داریم و اداره‌ها برپا ساخته‌ایم و بودجه‌ها می‌پردازیم و نتیجه‌اش درماندگی و بیچارگی است.

برای مثل می‌گویم: وزارتخانه‌ای با اداره‌های بسیار بنام دادگستری برپا گردانیده‌ایم. در تهران کاخی با آن بزرگی ساخته‌ایم. با آنحال اگر حقیقت را بخواهیم در ایران قضاوت نیست. امروز اگر شما دعوایی پیدا کردید، درخواهید ماند که چه کنید؟..

فرض کنید بازرگانی هستید و شریکتان سرمایه‌تان را ضبط کرده بشما دخالت نمی‌دهد. آیا چه کار خواهید کرد؟.. بدیهیست که باید بدادگاه رجوع کنید. نخست باید پول بریزید و وکیل بگیرید و دادخواست دهید، دوم باید چند سال بروید و بیایید و خوندل بخورید. مسلماً یک دعوی در کمتر از چهار سال بیایان نمی‌رسد. بلکه گاهی تا هشت سال و ده سال می‌کشد. پس از آن هم نتوان گفت که نتیجه‌ای بدست بیاید.

آیا این قضاوتست؟!.. آیا این معنی دادگستریست؟!.. بیجهت نمی‌گویم: در ایران قضاوت نیست. دستگاهی سترگ نمایانست. ولی درونش تهیست، تویش پوچست.

از آنسو این بدی و پوچی، بیش از همه، از قانونها برخاسته. قانونها پیچ در پیچ و نارساست. برای اصلاح باید قانونهای دیگری گزارده شود و یک عدلیه ساده و حساسی برپا گردد. عدلیه‌ای که کسی اگر امروز نیاز پیدا کرد و دادخواست داد، تا سر یکماه نتیجه قطعی در دستش باشد. از سوی دیگر در همه قصبه‌ها و دههای بزرگ دادگاه بدوی، و در همه شهرستانها دادگاه پژوهش، و در همه استانها دادگاه فرجام برپا گردد که نیاز بآمدن به تهران نباشد. این مثل را آوردم. وزارت فرهنگ نیز چنینست، وزارت دارایی نیز چنینست. همه وزارتخانه‌ها و قانونها نیاز باصلاح دارد.

سالهاست در ایران حسرت اصلاحات کشیده شده و نتیجه‌ای در دست نبوده. اکنون اگر جمعیت ایرانخواهی پامیان گزارند، می‌توان این طلسم را شکست و رنگ اصلاحات را باین مردم حسرتکش بدبخت نشان داد.

۶) دلسوزی بحال کارگران و رنجکشان و افزودن بحقوق آنها. همه می‌دانیم که گروه بزرگی از مردم این کشور کار می‌کنند و رنج می‌کشند و زندگانی توده را براه می‌اندازند و در همانحال خودشان و خانواده‌هاشان بآتش نداری می‌سوزند و زندگانی را با صد سختی بسر می‌برند.



چرخ زندگانی ما را کیها می گردانند؟.. کارگران کارخانه‌ها، شاگردان دکانها، هیزم شکنها، باربرها، خشت مالها، ناوه کشها،... اینهایند که رنج می کشند و برای ما کار می کنند.

هریکی از آنها روزی چقدر حقوق می برند؟.. اگر رویهمرفته را بگیریم گمان نمی بصد ریال برسد. آیا صد ریال خوراک و پوشاک ضروری یک خاندان را کفایت می کند؟.. بدیهیست که نمی کند. بدیهیست که این خاندانها از وسایل زندگانی بی بهره اند.

باید باینها دل سوزانید. راهش هم اینست که ما بینیم امروز زندگانی متوسط یک خانواده (یکخانواده پنجنفری)، چه مبلغ خرج دارد و همانرا میزان حقوق مزد کارگران و رنجکشان گردانیم. همین رفتار را با پاسبانها باید کرد، با سپورها باید کرد، با نظامیان باید کرد، با کارمندان پایین رتبه ادارات باید کرد.

این چه نامردیست که کارگران رنج کشند و وسایل زندگی برای ما تهیه کنند و خودشان بی بهره باشند؟!.. این چه نامردیست که ما شب با فرزندان خود آسوده بخوابیم و این نیندیشیم که پاسبانهاییکه در خیابانها، در سرما و گرما، می گردند و در راه پاسداری بما بیداری می کشند آنها نیز فرزندان دارند، این نیندیشیم که باید بآنها چندان حقوق داد که باری وسایل ضروری زندگانی خانواده هاشان آماده گردد؟!..

می دانم خواهند گفت: اگر دولت بخواهد پاسبانها و سپورها و کارمندان پایین رتبه خود باندازه نیاز زندگانشان حقوق پردازند بودجه اش چند برابر خواهد بود. اینست پاسخ داده می گویم: اینهمه کارمندی که دولت در اداره های خود گرد آورده، به بیشتر از یک ثلث آنها نیاز نیست و بازمانده فزونست، اگر پای اصلاحات در میان بود دولت باید اداره ها را کمتر و کوچکتر گرداند (یکی از اصلاحات لازم کاستن از شماره کارمندان اداره هاست) و بجای آنها پاسبانها و سپورها و سربازها که نیاز بسیار بداشتن آنها هست حقوق باندازه کفایتشان پردازد.

می دانم خواهند گفت: آنکسانرا که دولت از اداره بیرون کند بیکار خواهند ماند و گذشته از آنکه دچار بدبختی خواهند شد، دردسری برای دولت پدید خواهند آورد. این ایراد بجاست و من پاسخ اینرا در جای دیگر خواهم داد.

۷) دلسوزی بروستاییان و کوشش بنیکی حال آنها. همه می دانیم در ایران روستاییان که کشاورزان این کشور و بسیجندگان خواربارند، بدترین حال را دارند. بدبختان از گندمی که می کارند جز سهم کمی نمی برند، از قند و شکر و پارچه بهره ای ندارند، در کمتر دیهیست که درختهای میوه هست، ماست و پنیر در بیشتر دهات نایابست. جز هوای آزاد و آب پاکیزه از دیگر چیزها بهره برای آنها منظور نیست. از این گذشته صد در صد آنها بیسوادند و از همه چیز ناآگاه می باشند. در دهات گرمابه نیست، پزشک نیست، داروخانه نیست، دادگاه نیست. از برق و تلفون و رادیو شاید نامش را هم نشنیده اند. دو ثلث توده ما روستاییانند و این حال آنها می باشد.

بدیهیست که باید چاره ای اندیشیده شود. یک گام بزرگی در اصلاحات در این زمینه باید بود.

نخست باید یک ترتیب عادلانه میانه آنها با دیه داران داده شود - ترتیبی که حق و عدالت مقتضی آنست. دوم

باید بنیکی حال روستاها کوشیده شود.

از دیده اصلاح طلبی این یک موضوع مهمیست که در آینده شهرهای ایران کوچکتر و دهها بزرگتر شود. با این ترتیب که در دهات وسایل زندگانی آماده گردد: خانه‌ها با دستوره‌های بهداشتی ساخته شود، برق بکار افتد، تلفون کشیده شود، دبستان بنیاد یابد، پزشک باشد، داروخانه باشد، دادگاه بخش باشد. آنگاه از شهرها کسانی که کار مشروعی ندارند و با مفتخواری و یا با کارهای بیهوده زندگانی میکنند بآنجاها کوچانیده شوند که با کشاورزی و یا هر کار مشروع دیگری که می‌توانند زندگی آغازند.

اگر چنین ترتیبی پیش آمد دسته‌های انبوهی از مردم خودشان داوطلبانه بآندیه‌ها خواهند رفت و در آنجا زندگی خواهند آغازید. زندگی در میان باغها و کشتزارها، با آب پاکیزه و هوای آزاد، با نگهداشتن گاوها و گوسفندهای شیرده، با بهره‌مندی از نغمه‌های مرغها، زندگانی بسیار لذیذی است. کسیرا نتوان پنداشت که دارای خرد باشد و مزیت چنین زندگی را دریابد. آنچه امروز جلو مردم را گرفته، نبودن وسایل در روستاهاست.

اینکه گفتم دولت باید اداره‌ها را کوچک گردانیده بیش از اندازه نیاز کارمندان نگاه ندارد، راه آن هم اینست که کسانی که خودشان آرزومند باشند و یا دولت صلاح داند باین دهها کوچاند که نشیمن گیرند و با کشاورزی و یا کارهای دیگر زندگی بسر برند. اگر سرمایه ندارند دولت بآنها سرمایه نیز پردازد.

در این زمینه سخن بسیار است و من چون مقصودم یادآور است باین اندازه بس می‌کنم. این هفت موضوع که شمردم چیزهای بسیار مهمیست که همه نیکخواهان باید باینها علاقه‌مند باشند و چنانکه گفتم امروز یکی از کارهای لازم آنست که جمعیتی پدید آید و با میان گزارد و این چند رشته را از مقاصد خود گرداند و در راه اجرای آنها بکوشش پردازد.

می‌دانم کسانی خواهند گفت: «اینها گفتنش آسانست ولی بکار بستنش دشوار خواهد بود». می‌گویم: شما از راهش در آید و دست بهم دهید و مردانه و پاکدلانه بکوشش پردازید، خواهید دید که بکار بستنش نیز آسانست. پس آن جمعیتها که پیدا شده‌اند و کارهای بزرگی را انجام داده‌اند (مثلاً حزب سوسیال دموکرات شوروی یا حزب کار انگلیس) چه بوده؟.. آیا آنها را فرشتگان آسمان پدید آورده‌اند؟.. آیا بدبختی بییشانی ایرانیان نوشته شده که هرچه بکنند به نتیجه‌ای نرسد؟.. آیا چنین گمانی توان برد؟..

امروز در ایران یک مانع بزرگ خودخواهیست. این بکسانی بر می‌خورد که با دیگران همدست گردند و بیسر و بیصدا بکوششهایی پردازند. هر کسی می‌خواهد جمعیتی بنام خودش برپا کند. می‌خواهد روزنامه‌ای راه انداخته بهایهوی پردازد.

باید اینها را بکنار گذاشت. هر مرد غیرتمندی که این کتاب را می‌خواند باید آماده گردد که چنانکه پیشنهاد شده در پدید آوردن یک جمعیت ایرانخواه همدستی نماید.

آری راه بهانه باز است. حرفهای گوناگون توان زد: «نمی‌شود اعتماد کرد، شاید اینهم دسیسه‌ایست»، «شاید اینرا هم انگلیسها تحریک کرده‌اند»، «حالا ببینیم چه خواهد شد»، «بگزار دیگران جلو بیفتند، اگر کاری توانستند ما هم شرکت می‌کنیم»...

از اینگونه بهانه‌ها بسیار توان آورد. ولی آیین طبیعت را تغییر نتوان داد. جلو مکافات را نتوان گرفت.

بدانید ای ایرانیان حوادث امروز به پیشواز شما آمده. شما بایستی بیندیشید و آینده را بدیده گیرید و حوادث را پیش بینی کرده بجلوگیری پردازید. نکرده‌اید و اینک حوادث بسروقتتان رسیده. اکنون شما در آخرین سنگرید. اگر باز سستی نمایید، باز بهانه آورید، این سنگر را هم از دست خواهید داد و سیل حوادث شما را خواهد پیچانید و خدا می‌داند که سرگذشت این توده چه خواهد بود.

بدانید ای ایرانیان، آسمان برای شما نخواهد گریست، زمین برای شما بلرزه نخواهد افتاد.



## ۷- باید درباره قانون اساسی گفتگوهایی رود:

امروزها گاهی در روزنامه‌ها نامی هم از قانون اساسی و از تغییر آن می‌رود. من هم در گفته‌های خود از آن یادی کردم. اینست می‌خواهم در پایان کتاب گفتگویی هم از آن بمیان آورم. اینها بحثهاییست که من با خوانندگان بمیان گزارده می‌خواهم اندیشه‌ها روشن گردد.

در میان سخنان خود تاریخچه‌ای از قانون اساسی یاد کردم. این قانون بدو بخش است: یکی اصل قانون و دیگری متمم آن. اصل قانون در روزهای نخست مشروطه در تهران نوشته شده و از مجلس گذشته و مظفردالدینشاه در بستر مرگ بآن دستینه نهاده. این قانون تنها درباره مجلس شوری و حقوق و حدود آن می‌باشد و من نمی‌دانم کجا در تنظیم آن شرکت کرده‌اند.

اما متمم قانون سرگذشت درازی داشته. چنانکه گفتم تنظیم آنرا آزادیخواهان تبریز خواستار شدند و خودشان چند موضوع (از جمله موضوع انجمنهای ایالتی و ولایتی) را پیشنهاد کردند. ولی چون قانون نوشته می‌شد، از یکسو با دربار کشاکش سختی می‌رفت و با دخالت آنها موضوع سنا در قانون گنجانیده شده، از سوی دیگر چون حاجی شیخ فضل الله بدستاویز همان قانون بیرق تکفیر افراشته بود، موضوع‌هایی نیز برای اسکات او جا داده شده. اصلهای یکم و دوم از انشای خود حاجی شیخ فضل الله است.

این تاریخچه آن دو قانونست. آمدیم بموضوع تغییر، در آن باره دو پرسش بمیان می‌آید:

۱) قانون اساسی را می‌توان تغییر داد؟..

۲) آیا تغییر آن بصلاح ایرانست؟..

پرسش نخست پاسخش روشنست. بدیهیست که هر قانونی در جهان قابل تغییر است. بالاخره قانون برای مردمست، مردم برای قانون نیستند.

این قانون بدانسان که گفتم از روی فهم و اختیار تدوین نگردیده و فشارهایی در تنظیم آن دخالت داشته. برخی از مواد آن - از جمله موضوع مجلس سنا و دخالت علما در وضع قانونها بموجب اصل دوم متمم قانون - هیچگاه مورد عمل نبوده و نتوانستی بود.

اما پرسش دوم، پاسخ آن پس از اینست که بدانیم خواستاران تغییر قانون چه موضوعهایی را از آن نمی‌پسندند و چه قانون دیگری را می‌خواهند بجای آن گزارند. نیک و بد در اینجا نسبیست.

در این قانون اساسی (در اصل و در متمم آن) چند موضوع منظور گردیده که مهمتر از همه دو چیز است: یکی مشروطه یا حکومت دموکراسی، دیگری حقوق افراد ایران (متساوی بودن کلیه افراد در برابر قانون، مصون بودن جان و مال و مسکن و شرف آنها و این قبیل).

من گمان نمی‌کنم کسانی که سخن از تغییر قانون می‌رانند مورد نظرشان این موضوعها باشد. پس باید دید چه می‌خواهند و تغییر کدام موضوعها را می‌خواهند.

نکته بسیار مهم اینست که تغییر قانون اساسی در یک کشور بسته به تغییر اندیشه و فهمهاست. باید اندیشه‌ها و فهمها بالاتر رود و جنبشی در توده پدید آید تا زمینه برای تغییر قانون اساسی آماده گردد. تغییری که بی‌زمینه باشد نتیجه درستی از آن بدست نخواهد آمد، بلکه اگر حقیقت را بخواهیم زیانها از آن پدیدار خواهد گردید.

امروز توده انبوه خیره مانده‌اند. حوادث بسراغشان آمده و بتکانشان آورده، ولی نمی‌دانند داستان چیست؟.. گفتگو بر سر چه می‌باشد؟.. پس باید نخست آنها را آگاه گردانید. اگر تغییر قانون با اراده توده خواهد بود، باید آنها را بینا گردانید، باید اندیشه‌هاشان را روشن ساخت.

من دور نمی‌دانم در این پیشآمدها و تکانها اوضاعی برای ایران پیش آید که این قانون اساسی از میان رود. اینست بهتر می‌دانم که گفتگوهایی بمیان آید و اگر چنان داستانی رخ داد، باری از روی فهم و بینش باشد.

چنانکه در کتاب سرنوشت هم نوشته‌ام، امروز یکی از کارهای سودمند و بایا، گفتگو کردن و کتاب نوشتن در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ایرانست که مردم آگاه گردند.

دوباره تکرار می‌کنم: آنچه ایرانیانرا از این گرفتاریها و کشاکشها آسوده بیرون تواند برد، احساسات و علاقه‌مندیهای توده انبوه است، و احساسات و علاقه‌مندیهای آنها بسته بفهمیدن و دانستن اوضاع و حقایق می‌باشد.

بهرحال من بنوبت خود، عقیده‌ام را درباره قانون اساسی بمیان می‌گزارم و آنچه می‌دانم بی‌پرده و بی‌پیرایه می‌نویسم:

ایرانیان باید بمشروطه یا حکومت دموکراسی وفادار مانند. باز می‌گویم: مشروطه بهترین شکل حکومت است. این در نهاد آدمیست که هر زمان پی چیز تازه‌ای رود. این یکی از هوسهای اوست. ولی در کارهای اجتماعی پیروی از هوس نتوان کرد. در کارهای اجتماعی باید تنها در بند سود و زیان بود، و یکچیزیکه سودمند است همیشه نگه داشت. رژیم حکومت کفش و کلاه نیست که زود زود عوض شود.

گاهی دیده‌ام کسانی گفتگو از جمهوریت می‌کنند. آنرا چیز تازه‌ای می‌شمارند و هواداری نشان می‌دهند. می‌گویم: مشروطه با جمهوریت چه جدایی دارد؟.. مشروطه با جمهوریت این جدایی را دارد که در آن پادشاهی هست - پادشاهی که بگفته قانون اساسی ایران «ودیعہ سلطنت از طرف ملت باو مفوض شده»، پادشاهی که در کارها جز دخالت بسیار محدودی ندارد، ولی در جمهوریت پادشاه نیست و بجای آن کسی از میان توده برگزیده می‌شود. آیا این چه تأثیر در کارها دارد؟!..

شما که هنوز توده را برای مشروطه آماده نگردانیده‌اید و هر دو سال یکبار بهنگام انتخاب نمایندگان برای مجلس، آن رسوایها پدید می‌آید، چگونه می‌خواهید یک موضوع انتخاب رئیس جمهور هم در میان باشد و رسوایهای دیگری هم از آنرا پدید آید؟!..

یک چیز که در ایران اهمیت نمی‌دهند تربیت کردن توده انبوه و آماده گردانیدن آنهاست. یکدسته درسخوانان با اندیشه‌های بسیار تند جلو افتاده می‌خواهند با تندروترین دسته‌های جهان همگام باشند، در حالیکه توده انبوه از پس مانده‌ترین توده نیز پس‌تر مانده است.

این اشتباه دیگریست که می‌پندارند یکدسته باید چیره شوند و دیگرانرا راه برند. بارها دیده‌ام باشتباه خود رخت فلسفه پوشانیده می‌گویند: «در هر ملتی کار در دست چند نفر است. در ایران هم باید چند نفری دست بهم داد و این توده را مثل گله‌های گوسفند جلو انداخت و راه برد».

اینها نمی‌دانند که اساس پیشرفت یک کشور تربیت توده است، و در هر زمینه باید توده را بتکان آورد و در گامهاییکه بسوی پیش برداشته می‌شود، آنها را نیز همراه ساخت.

در زمینه مشروطه نیز آنچه اهمیت دارد آنست که بکوشند و توده را شاینده این رژیم زندگانی گردانند، و بهرحال باید نسبت بآن وفادار مانند.

همچنان ایرانیان باید بروی تمامیت ایران و اینکه همه استانها دارای یک حکومت باشد (چنانکه تاکنون بوده) پایداری نمایند. باید باور کرد که از خودمختاری استانها نتیجه درستی بدست نخواهد آمد. این کوششها اگر ادامه یابد، شیرازه ایرانیت را از هم خواهد گسلانید.

اگر کسانی تغییر قانون اساسی را برای این موضوعها می‌خواهند، باید گفت نااندیشیده سخن می‌رانند، باید گفت: لجاجت جلو چشم آنها را گرفته است.

جای هیچ گفتگو نیست که باید حقوق استانها تأمین شود. جای گفتگو نیست که باید اصول دموکراسی در این کشور هرچه بیشتر تعمیم یابد و استانها و شهرستانها نیز در برابر پایتخت دارای اختیار باشند و مالیاتی که می‌دهند، یک قسمت از آن در راه مصالح خودشان صرف شود. جای گفتگو اینست که این تأمین حقوق استانها و شهرستانها از راهی انجام گیرد که رشته‌های ارتباط با مرکز را نگسلانند، و این راه همان موضوع برپا گردانیدن انجمنهای استانی و شهرستانیست که در قانون اساسی امروزی هست و اگر روزی قرار بود قانون دیگری نوشته شود، باز باید این قسمت با همان اهمیتی که دارد در آن قید شود.

آمدیم به حقوق افراد که بخش مهمی از متمم قانون اساسیست، بدیهیست که این حقوق باید محفوظ باشد. هرکسی باید دارای اختیار جان و مال و خانه خود باشد. در این باره تنها نقصی که در قانون ما نمایانست، موضوع آزادی عقیده و مذهب می‌باشد که منظور نگردیده و بدیهیست که باید جبران گردد. بویژه با منشور اتلانتیک و منشور ملل متفق و مانند اینها که ایران نیز پذیرفته و پیمانها امضا کرده است.

یکچیزی که گاهی دیده‌ام در این زمینه ایراد می‌گیرند، دخالت ندادن بزنها در کارهای سیاسی و اجتماعیست. در قانون اساسی، من در این باره تصریحی بیادام نیست. ولی پیداست که مبنای آن بچیست؟!.. این قانون اساسی هنگامی

تدوین گردیده که دخترها برفتن دبستان آزاد نمی‌بودند. ملایان ایرادهایی که بمشروطه می‌گرفتند یکی این بود که می‌گفتند: «این لامذهبها امروز می‌گویند مشروطه شوید، فردا هم خواهند گفت روهای زن‌ها تان باز کنید». با چنین حالی چگونه می‌شد در آن قانون یا قانونهای دیگر حق دخالت بزنها در کارهای سیاسی و اجتماعی داد؟!..

زنهای ما نه تنها نمی‌توانند نماینده مجلس شوند یا بوزارت رسند، نمی‌توانند در انتخابات شرکت کرده رأی دهند. از برگزیدن و برگزیده شدن هر دو ممنوعند.

اینست کسانی این را ایراد می‌گیرند، و یکی از گفتگوها که در میان یکدسته هست آنست که زنها حقوق خود را بخواهند و راه برای وکیل شدن و وزیر شدن آنها باز باشد. یکدسته از بانوان نیز در همان زمینه کوششها می‌نمایند. در نظر اینها یکی از نواقص قانون اساسی و دیگر قانونها اینست و اگر قانون اساسی دیگری تنظیم شود، باید زنها با مردها از هر باره برابر باشند.

در اینجا نیز همان داستانست که گفتیم: گروه انبوهی از زنهای ایران چندان پس مانده‌اند که هنوز نمی‌دانند کشور چیست و توده چیست و نمی‌خواهند بدانند و در همانحال یکدسته کم از بانوان درس خوانده می‌خواهند تا بنمایندگی مجلس و وزارت پیش روند.

در همین تهران که پایتخت است در جنوب شهر زنها آزاد نیستند بیچاره بیرون آیند و در شمال آن بانوانی در آرزوی نمایندگیند که در مجلس همدوش مردان بنشینند و پاها را روی پا اندازند و از مسائل سیاسی و اجتماعی سخن رانند. آنها هنوز از قرون وسطی بیرون نیامده‌اند و اینها با تندروترین زنهای جهان همگام شده‌اند. در این زمینه هم سخن بسیار است. اگر مقصود حقیقت است، زن و مرد در یک جایگاهند. نمی‌توان گفت: زنها پست‌تر از مردانند. نمی‌توان گفت: زنها باید از فلان حق محروم باشند. چیزیکه هست اینهم نمی‌توان گفت: زن و مرد از هر باره یکی هستند، هر کاری که مرد میکند زن هم باید کند و می‌تواند کند.

چیزیست بسیار روشن: خدا زنها را برای کارهایی آفریده و مردها را برای کارهایی. وظیفه ویژه‌ای که آفریدگار برای زن منظور داشته خانه نگهداری و بچه پروریست. این کاریست که طبیعت ویژه او گردانیده. اکنون سخن در آنست که آیا زن با اینحال نماینده مجلس یا وزیر کشور تواند بود؟!.. زنیکه بی‌اختیار خود آبدستن شده، نه ماه سنگین بار خواهد بود، و پس از آن هم باید بچه‌اشرا شیر دهد و پروراند، نمایندگی در مجلس یا عضویت در کابینه باو چه می‌شاید؟!.. این کارها با آن وظیفه‌اش چه می‌سازد؟!..

آری زنها باید درس خوانند و از معنی کشور و توده و از جریانهای سیاسی جهان آگاه باشند. در انتخابات نیز در رأی شرکت کنند. من هیچگونه تفاوت میانه آنها با مردان نمی‌توانم گزاشتم جز اینکه وظیفه خانه‌داری و مادری آنها را مانع از وزارت و وکالت می‌شناسم و حقیقت اینست که آن وظیفه را از حیث اهمیت و احترام کمتر از وزارت و وکالت نمی‌بینم.

بهرحال جای گفتگو نیست که در این زمینه باید قانونهای ایران تغییر پیدا کند. ولی این تغییر باید از روی اندیشه و بینش باشد و هوسها و تندروها در آن دخالت نکنند.

درباره تقسیم قوا بسه شعبه مقننه و قضائیه و اجرائیه که یکی از موضوعهای اساسی در متمم قانون اساسی می‌باشد من سخنی ندارم. اگر دیگران دارند باید بنویسند تا دانسته شود.

درباره عدلیه در قانون اساسی مواد بسیاری ذکر شده که بآنها نیاز نیست. اینها باید در قانون عدلیه گنجانیده شود و برخی هم باید تغییر یابد.

مثل در اصل هفتاد و یکم گفته می‌شود: «قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع الشرایط است». در چهل سال پیش تفکیکی میانه امور شرعیه و عرفیه بوده و امروز نیست و نیازی باین اصل و ماندهای آن نمانده.

در اصل هفتاد و پنجم گفته می‌شود: «در تمام مملکت فقط یک دیوانخانه تمیز برای امور عرفیه دایر خواهد شد آنهم در شهر پایتخت». در آغاز مشروطه مردان اروپا رفته ما بیشترشان در فرانسه درس خوانده بودند و از اینرو بیشتر قانونهای ما رنگ فرانسوی دارد. قانونهای نخست عدلیه یکسر یا از روی ترجمه‌های عربی از فرانسه ترجمه شده.

بهرحال بنیاد این قانونها بر آنست که بهر دعوایی دوبار رسیدگی شود: یکی در دادگاه شهرستان و دیگری در دادگاه استان، و در بالا سر آنها تشکیلاتی بنام دیوان کشور (یا تمیز) باشد که باحکام آنها دیده‌بانی کند و هر حکم را که از روی حق و قانون ندید، شکسته بازگرداند که دوباره رسیدگی شده حکم داده شود.

ولی این ترتیب بسیار ناستوده است. قانونهای عدلیه چند عیب بزرگ دارد که یکی همینست. دیوان کشور که حق دارد حکم دادگاه پایین را بشکند و پرونده را بازگرداند، دستورش هم در آن دادگاه معجری نیست. اگر گوش نداد. اینست می‌بینید یک پرونده چون بازگشت دادگاه پایین باز همان حکم را می‌دهد که باید دیوان کشور دوباره بشکند، و یا می‌بینی اینبار ایراد دیگری پیدا می‌شود. از اینرو یک پرونده چند بار بدیوان کشور می‌رود و باز می‌گردد و سالهای دراز با این رفتن و بازگشتن می‌گذرد.

اکنون که اینرا می‌نویسم دعوایی در پیش چشمم مجسم است که بیست و شش سال پیش از این در رشت، در میانه یک ارمنی و یک مسلمان، آغاز شده. آنها هر دو مرده‌اند و رفته‌اند و دعوی را بورثه خود بازگزارده‌اند. پرونده از رشت بتهران آمده و چند بار بدیوان کشور رفته و بازگشته و پس از بیست و شش سال تازه امروزها پایان پذیرفته که باید اجرا شود و خدا می‌داند که چند سال در اجرا معطلی خواهد داشت تا نتیجه بدست آید.

چنانکه گفته‌ام باید در ایران یک عدلیه ساده و حساسی بنیاد نهاد و درباره رسیدگی هم ترتیب خردمندانه آنست که در یک دعوی که دو بار رسیدگی شده، اگر حکم دادگاه شهرستان با حکم دادگاه استان یکی بوده، آن باید قطعی شناخته شده اجرا گردد، و اگر یکی نبوده و دو دادگاه هریکی حکم دیگری داده، در آنصورتست که باید دعوی بدادگاه فرجام (یا دیوان تمیز) برود، و آن دادگاه رسیدگی کند و خود حکم دهد و پرونده را پایان رساند. شکستن و پایین فرستادن بدانسان که امروز است، بازبچه شبیه‌تر است تا بدآوری و فصل دعاوی.

یک نکته مهمتر دیگر اینست که باید در هر استانی دادگاه فرجام (یا تمیز) باشد که دعوای در آنجا پایان پذیرد و نیاز نباشد پرونده‌ها بتهران بیاید و در اینجا رویهم چیده شود. اکنون که گفتگو از حقوق استانها و شهرستانها در میانست و می‌خواهیم آسایش مردمان آنها را بدیده گیریم، باید یک گام در آنرا همین باشد. چنانکه پیش از اینهم گفتگو کردیم، اینکه قانون اساسی دیوان تمیز را بتهران اختصاص داده یکی از نقصهای آن قانونست.

سخن را به نتیجه رسانیم: قانون اساسی در خور تغییر است و اگر جایش افتاد می‌توان آن را تغییر داد. ولی چنانکه گفتم تغییر قانون اساسی فرع تغییرهاییست که در اندیشه‌ها پدید آید. فرع آنست که مردم آنرا بخواهند. ما هم اگر خواستیم، باید گفتگوها بمیان آوریم و اندیشه‌ها را روشن گردانیم تا زمینه‌ای آماده شود و یک قانون بهتری بجای این گزارده شود. می‌خواهم بگویم باید تغییر قانون از روی فهم و بینش باشد و تنها سود توده و کشور بدیده گرفته شود. نه آنکه باز فشارها در میان باشد و برای خاموش ساختن این دسته و آن دسته موضوعهایی در قانون گنجانیده شود و دلخواه این همسایه و آن همسایه منظور نظر گردد و بار دیگر یک قانون «شتر و گاو و پلنگی» ساخته شود.

خردمندان گفته‌اند: «می‌توان از هر پیشآمدی سودی جست». اکنون که در ایران این حوادث رخ داده و خواه و ناخواه تکانی پدید آمده، اگر یکدسته غیرتمندی پا بمیان گزارند و دوراندیشانه کوششهایی کنند، خواهند توانست از این پیشآمد سود جویند و نواقص ایرانرا یک بیک بدیده گرفته چاره اندیشی کنند. توانند برای قانونها نیز یک اساس خردمندانه استوارتری بگزارند.

یک گفتگو که بیگمان در ایران، دیر یا زود، پیش خواهد آمد، این خواهد بود که ایرانیان از اندیشه‌های سوسیالیستی که در اروپا رواج گرفته تا چه اندازه بهره جویند.

در کتاب سرنوشت نیز نوشته‌ام، اندیشه‌های سوسیالیستی از مغزهای نیکخواهان جهان تراویده. کسانی که آسایش و آرامش خود را فدا ساخته بلکه جانهای خود را بخطر انداخته‌اند، این اندیشه‌ها را بمیان آورده‌اند و مقصودشان این بوده که پستی و بلندی در زندگانی بشر کم گردد و از بدبختیها و رنجها کاسته شود. روزیکه آنها این اندیشه‌ها را بمیان آورده‌اند، رشته اختیار بیش از همه در دست پولداران و توانگران بوده و اینست مردان نیکخواه گزندها دیده‌اند و رنجها کشیده‌اند. ولی تخمهاییکه پاشیده‌اند برویدن پرداخته و اکنون هنگام بار دادن آنهاست. اکنون در اروپا و آمریکا و دیگر جاها، جنبشها در همان زمینه پدیدار است. انگلیسها که از خونسردترین و دیر جنب‌ترین توده‌ها شمرده می‌شوند، ما می‌بینیم آنها نیز تکانی نشان داده‌اند و اکنون حزبیکه کابینه تشکیل داده و امپراتوری بریتانی را راه می‌برد، دارای مسلک سوسیالیست است و گفتگو از دولتی گردانیدن کارخانه‌ها می‌راند.

ما در ایران یکسومان دولت شورویست که سوسیالیست تمام بلکه کمونیست است و یکسومان دولت انگلیس است که آنها هم پاره سوسیالیستی نهاده. پس طبیعیست که از آن جنبشها و تکانها متأثر شویم.

آنگاه در جاییکه در جهان چنان اندیشه‌های نیکخواهانه هست، ما چرا نپذیریم؟! چرا پیروی ننماییم؟! مگر ما دلمان به بیچیزان و سختی کشان نمی‌سوزد؟! مگر نمی‌خواهیم در توده ما نیز پستیها و بلندیها کمتر باشد؟!..

در این زمینه اکنون هم گفتگوها در نهان و آشکار هست و این کشاکشها که امروز در میانست، بی‌ارتباط بان موضوع نمی‌باشد. بویژه اگر روزی سخن از تغییر قانون اساسی بمیان آمد بیگمان یکی از موضوعهای جدی که در پیرامونش سخنها خواهد رفت، این خواهد بود. اینست من در آن باره هم اندیشه خود را - تا اندازه‌ایکه فرصت هست - برشته نوشتن می‌کشم:



آنچه من می‌دانم اندیشه‌های سوسیالیستی همه نیکست، همه از روی منطق است. سرچشمه زیست بشر، آب و هوا و زمین و آفتاب تابانست. در هر کجا که اینها هست آدمیان می‌توانند زندگی بسر برند. ما همه لوازم زندگی را با کوششهای خود، از این سرچشمه‌های زیست بدست می‌آوریم. از سوی دیگر، آب و هوا و زمین و آفتاب برای همه است، تنها برای یکدسته نیست.

پس جهت ندارد که یکدسته از خوراک و پوشاک و دیگر نعمتهای جهان جز بهره بسیار کمی نیابند و گاهی از لوازم ضروری زندگی هم بی‌بهره باشند، و یکدسته دیگر در توی خوشیهای زندگانی غرق باشند. این با هیچ منطقی درست نیست. پس باید باین چاره اندیشیده شود.

در این زمینه‌ها آنچه می‌گویند راستست. من تنها در دو موضوع با اندیشه‌های سوسیالیستی مخالفم و گمان می‌کنم در آن زمینه، دیگران هم مخالف بوده‌اند:

یکی از آن دو زمینه دولتی شدن همه کارها و پیشه‌ها و آزاد نبودن مردم در آن باره، دیگری دولتی شدن همه زمینها و از میان رفتن مالکیت است.

در موضوع اول من بهتر می‌دانم کار و پیشه آزاد باشد و هرکسی آنچه می‌کوشد نتیجه‌اش بخودش رسد و ترتیب خرید و فروش یا معاوضه کالاها بدانسان که امروز هست پایدار ماند و برای آنکه پستی و بلندی در میان توده هرچه کمتر گردد (چون نمی‌توان آن را یکباره برداشت) از مفتخواری جلوگیری شده، مردها و حقوق‌ها از روی عدالت بوده، سرمایه‌ها نیز محدود گردد.

در این باره اگر بخواهم مقصود خود را بشرح کامل روشن سازم بسخن درازی نیاز خواهد بود که در اینجا فرصت نیست. اینست بمثلی توسل نموده مقصود خود را در ضمن آن روشن می‌گردانم:

همه می‌دانیم در تهران که نزدیک بیست میلیون مرد و زن و بزرگ و کوچک زندگی می‌کنند، روزانه هزارها خروار نان و برنج و روغن و دیگر خوردنیها مصرف میشود، هزارها متر پارچه بخانواده‌ها می‌رسد، هزارها جفت کفش خریده می‌شود - بهمین ترتیب دیگر کالاها که همه می‌دانیم و بشمردن و یاد کردن نیاز نیست.

اکنون ما اگر بخواهیم همه این خواربار و پارچه و کفش و کلاه و دیگر کالاها را در یکجا گرد آوریم و از روی حساب بخانواده‌ها سهم دهیم، جای گفتگو نیست که بیک تشکیلات وسیعی که دست کم دو هزار نفر در آن مشغول باشند نیاز خواهیم داشت.

بدیهست که یکرشته نادرستیها هم در میان خواهد بود و گله‌های بسیار خواهد برخاست. اداره کوپن نمونه کوچکی از آن تشکیلات بود و همه می‌دانیم که چه نادرستیها بمیان آمد.

چیزیکه هست من اینها را بحساب نمی‌گزارم. زیرا اینها نتیجه پستی خویهاست که متأسفانه ایرانیان بآن گرفتار شده‌اند و ما اگر باصلاحات پردازیم، باید باین پست خویها نیز چاره اندیشیم. اینهم بحساب نمی‌گزارم که بالاخره نادرستی در نهاد آدمی هست و بهر طور که باشد از این ترتیب گله‌مندیا خواهد برخاست. اینهم بحساب نمی‌گزارم که همه چیز قابل تقسیم نیست و ناچار دشواریهایی در میان خواهد بود.

من تنها این را در نظر می‌گیرم که اکنون با این ترتیبی که در میانست، روزانه کالاها تقسیم می‌یابد، نان و روغن و برنج و میوه و کفش و کلاه و پارچه و دیگر چیزها بخانواده‌ها می‌رسد، بی‌آنکه چنان تشکیلاتی در میان باشد، بی‌آنکه بکار کردن دو هزار نفر نیاز افتد.

خواهند گفت: در این تقسیم اجحاف است: فلان خانواده روزانه یک من روغن می‌خرد و مصرف می‌کند و بفلان خانواده یکسیر هم نمی‌رسد و با نان تهی شکمهای خود را پر می‌گردانند. همچنین در دیگر کالاها. از نظر کار و کوشش نیز چنانست: فلانمرد هیچ کاری نمی‌کند و شبان و روزان به تن پروری می‌پردازد و فلان کارگر روزانه دوازده ساعت رنج می‌کشد و عرق می‌ریزد. اجحافات باین آشکاری را نمی‌شود که از دیده دور داشت.

می‌گوییم: راستست، این اجحافات هست و از دیده نمی‌توان دور داشت. چیزیکه هست ما باید بجای سلب آزادی از کار و پیشه، دقت کرده ببینیم این اجحافات از کجا ناشی می‌شود و سرچشمه آنها بدست آوریم و از همانراه جلو بگیریم. آنچه ما دانسته‌ایم این اجحافات از سه جا ناشی می‌شود: یکی مفتخواری، دیگری عادلانه نبودن مزدها و حقوقها، دیگری محدود نبودن سرمایه، و من درباره هر کدام چند جمله‌ای می‌نویسم:

(۱) مفتخواری در این کشور رواج بسیار دارد و راههای مختلفی پیدا کرده. مثلاً فلانکس در خانه می‌نشیند و از دولت مستمری می‌گیرد، یا خانقاهی باز کرده مریدانش پول می‌آورند، یا از املاکش می‌رسد و می‌خورد، یا پول بمرابحه می‌دهد و عایدی دارد. امثال اینها بسیار است - یکرشته کارها نیز هست که چون بیهوده است، در حکم مفتخواریست. مثلاً فلان شخص رمان می‌نویسد و می‌فروشد، فلانمرد فال می‌گیرد و پیشگویی می‌کند، بازرگانان در بازار کالاها را دست بدست می‌گردانند. اینها نیز بسیار است.

این مفتخواران اگر جلوشان گرفته شود ناچار خواهند بود بکار پردازند و باندازه کوشش خود پول بدست آورند و بهمان اندازه از کالاها و از خوشیهای زندگانی سهم یابند و این برخوردارهای بیحساب امروزی از میان خواهد رفت.

(۲) عادلانه نبودن مزدها و حقوقها موضوع مهم دیگریست. یکرشته بزرگی از اجحافات از این راه تولید می‌شود. از یکسو بکارهای لازم مزد کمتر از اندازه عدالت داده می‌شود و از یکسو بکارهاییکه چندان لازم نیست، مزد یا حقوق بیش از اندازه منظور میگردد. فلان هیزم شکن چند ساعت عرق می‌ریزد و صد ریال بیشتر بدستش نمی‌آید و فلان پشت میزنشین عالیرتبه که دانسته نیست بکارش چه نیازی هست، روزانه پانصد ریال حقوق می‌برد. اگر اینها تعدیل شود بدیهیست که رشته بزرگی از اجحافات از میان خواهد برخاست.

کسی اگر هوش و جربره بیشتر دارد و از کوششهای خود بتوده سود بیشتر می‌رساند، باید مزد بیشتر هم ببرد. نمی‌توان گفت که یک پزشک که با دانش خود روزانه ده کسی را از بیماری نجات می‌دهد، با یک باربر یکسان باشد. اگر یک پزشک روزانه چند برابر یک باربر عایدی داشت و چند برابر او از خوشیهای زندگی بهره یافت، جای ایراد نیست. جای ایراد آنست که کار کسی کم سود یا بیهوده باشد و مزدهای گزاف گیرد و یا بعکس در برابر کار سودمند لازم، مزد کم بدست آورد.

(۳) داد و ستد یا بازرگانی از کارهاییست که بآن نیازمندیم. کسیکه کالایی را تهیه می‌کند (مثلاً کشاورزی که گندم می‌کارد و یا کارخانه‌ای که قند می‌سازد)، چه بسا که خود نمی‌تواند یکسره با خانواده‌ها طرف شود و بآنها

بفروشد و نیاز بمیانجی پیدا می‌شود. داد و ستد و بازرگانی باین معنی است. باز می‌گوییم که در زندگانی توده‌ای بآنهم نیاز داریم. چیزیکه هست باید سرمایه محدود باشد که یک کسی نتواند با راه انداختن سرمایه بسیار بزرگی بخش عمده خرید و فروش را ویژه خود گرداند و دست دیگرانرا بندد.

اکنون یکرشته از اجحافات نیز از این راهست. کسانی سرمایه‌های بزرگی راه انداخته‌اند و روزانه چند برابر نیاز زندگانی خود سود می‌برند و دیگران چون مایه‌شان کمتر است، باندازه نیاز هم سهم نمی‌یابند، و چون از این ترتیب جلوگیری شود و سرمایه محدود گردیده زیر دیده‌بانی گرفته شود، رشته دیگر اجحافات نیز از میان خواهد رفت. یکدسته گناهها را بگردن پول می‌اندازند. می‌گویند تا پول در میان است، جلو اجحافات را نتوان گرفت. می‌گوییم: پول چیست؟.. شما پول چه معنی می‌دهید؟.. پول افزار مبادله است، پول برای نگه داشتن حسابست. شما هنگامیکه از فلان روستایی یکبار گندم می‌خرید و هزار ریال باو میدهید، این معنایش آنست که باندازه هزار ریال از محصول رنج و کوشش او بهره جسته‌اید که او نیز حق دارد بهمان اندازه از محصولهای رنج و کوشش دیگران بهره جوید، پول برای اینست. اگر پول نباشد شما ناچارید با وسایل دیگری آن حساب را نگه دارید. من نمی‌دانم شما چگونه می‌گویید: تا پول در میانست جلو اجحافات را نمی‌شود گرفت؟..

بهتر است شما ببینید که اجحافات از کجا برمی‌خیزد؟.. این پستیها و بلندیهای بی‌اندازه چگونه پدید می‌آید؟.. من می‌پرسم: اگر در توده‌ای هیچکس نتواند بیکار باشد و مفت خورد، هیچکس نتواند کاری بیهوده و بیسود پیش گیرد، هرکسی باندازه ارزش کار خود مزد گیرد، داد و ستد و بازرگانی محدود باشد بخردن از تولیدکنندگان و فروختن بمصرف کنندگان، سرمایه‌ها محدود باشد که کسی نتواند بیش از اندازه بکار اندازد، انبارداری و گرانفروشی ممنوع باشد - در چنین توده‌ای آیا باز اجحافات خواهد بود؟.. آیا زمینه گشاده نخواهد بود که هرکسی باندازه هوش و جریزه خدادادی و باندازه کوششی که بکار می‌برد از لوازم زندگانی و خوشیهای آن سهم برد؟..

من نمی‌دانم شما چرا این سرچشمه‌های اجحافات را رها کرده کینه پول را در دل جا داده‌اید؟..

می‌گویند: چه علت دارد که ما سیستم سوسیالیستها را درباره کارها و پیشه‌ها اجرا نکنیم؟.. می‌گوییم: نخست در آن سیستم آزادی از دست مردم گرفته میشود و میدان برای بکار انداختن هوش و جریزه تنگ می‌گردد. مگر همه کس یکسان می‌کوشند؟!.. در یک کاریکه چندتن شرکت کرده‌اند، کسیکه دقت بیشتر کند و کارش بهتر است چسان شناخته خواهد شد؟!.. مگر بیکایک مردم دیده‌بان توان گماشت؟!.. دوم چنانکه گفتیم در آن سیستم چه برای دیده‌بانی بکارها و چه برای توزیع کارها به تشکیلات وسیعی نیاز خواهد بود. دولت باید اداره‌ها و مغازه‌های بسیاری تهیه کند. سوم مگر در زندگانی همه چیز در خور تقسیم است؟!..

من نمی‌دانم در شوروی چه کرده‌اند و تا چه اندازه در این زمینه موفق شده‌اند. آنچه شنیده‌ام نتوانسته‌اند چنانکه در اندیشه و تئوری درست می‌آید بکار بندند. شنیده‌ام هنوز پول یکباره از میان نرفته.

در این باره گفتگوهای بسیار شده و در نزد ما روشنست که از اینراه‌ها بهتر و آسانتر می‌توان پستی‌ها و بلندیها را در توده کمتر گردانید. با این ترتیب نیازی به بهم زدن نظم و امنیت نمیماند و دارایی کسی از دستش گرفته نمی‌شود. بگفته

آقای دکتر افشار یک «انقلاب سفید» بی‌هایهوی و غوغا انجام می‌گیرد. گذشته از آنکه ایران استقلال خود را از حیث اصول زندگانی نیز نگاه می‌دارد.

آمدیم بموضوع دوم: آنچه من می‌دانم چه درباره زمینها و چه درباره دیگر چیزها، باید مالکیت را نگاه داشت. چیزیکه هست باید آنرا بمعنی طبیعی و راست خود برگردانید. مالکیت یک موضوع طبیعیست و جز با شرایطی تحقق نمیپذیرد و چون در این باره سخن دراز است، وارد نشده تنها در موضوع زمینها می‌گویم: باید زمینها را در مالکیت کشاورزان نگاه داشت که بهریکی از ایشان سهم معینی داده شود که آباد کنند و بکارند و نتیجه‌اش برای خودشان باشد. چیزیکه هست چه درباره کشاورزی و چه درباره داد و ستد و بازرگانی و چه در دیگر موضوعها دولت باید نظارت و راهنمایی داشته باشد.

در اینجا سخن خود را پایان می‌رسانم. اینهاست آنچه من درباره چاره امروزی میدانم که بنام هم‌میهنی برای آگاهی ایرانیان نوشتم و اینکه نام خود را پوشیده داشته‌ام برای اینست که برای خودم چیزی نمی‌خواهم. اینها اندیشه‌های منست که نوشتم و در دسترس هم‌میهنان خود گزاردم. آنها بخوانند و بیندیشند و با فهم و خرد خود داوری کنند که اگر راست یافتند بپذیرند و گرنه خودشان دانند. با من و نامم هیچ کاری نیست.

# واژه نامه زبان پاک

داوری - قضاوت  
درآمدن - وارد شدن  
دستاویز - بهانه  
دستینه - امضاء  
دیده - چشم ، آنچه بچشم درآید یا چشم آنرا

بیند

دیه - روستا ، ده  
روان گردانیدن - اجرا کردن  
سترگ - بزرگ ، عظیم از روی جسم  
ستیزه - لجاجت ، دشمنی  
سررشته داران - حکومتگران  
سررشته داری - حکومت  
شاینده - شایا ، شایسته  
شاییدن - شایسته بودن  
فرجام - سرانجام ، پایان  
کارزار - میدان جنگ  
کان - معدن  
گماشتن - گماردن ، مأمور کردن  
میانجی - واسطه ، شفیع  
نایبوسیده - غیر منتظره  
نمودن - نشان دادن  
همچشم - رقیب  
همچشمی - رقابت

آراسته - زینت یافته ، مزین  
آگنده - پر  
آواز - صدا  
آوازه - شهرت  
آهنگ - قصد  
ارج - ارزش  
بایا - وظیفه ، واجب  
بدیده گرفتن - در نظر داشتن  
بسپجندہ - تهیه کننده  
بسپجیدن - تدارک دیدن ، تهیه کردن  
بنام - مشهور  
بیکبار ؛ بیکباره - یکدفعه ، بکلی  
بیوسیدن - انتظار داشتن  
پروا - توجه ، اعتنا  
پیراسته - پاک شده از بدیها  
پیرایه - زینت  
تراویدن - بیرون آمدن  
جریزه - استعداد ، توانایی انجام کار  
چسان - چه حال ، چگونه  
چندان - آنقدر  
چندین - اینقدر  
چیرگی - تسلط ، غلبه  
چیره - مسلط ، غالب  
خیره - بیهوده

## واژه‌های دیگر

مراجعه - بهره کاری ، سود دادن  
مضایقه - دروغ کردن  
مفوض - واگذارنده ، واگذاردن  
مقتضی - درخواست شده ، درخور  
ملحوظ - ملاحظه شده ، دیده شده  
موهون - سست ، ضعیف  
میتینگ - نشست ، یکجا گرد شدن و بروی  
زمینه ای سخن گفتن  
هجو - بدگویی کردن ، زشت گفتن  
وهن - سست کردن، ضعف ، سستی  
وهن آور - سست کننده

اجحاف - ستم کردن  
استیناف - درخواست تجدید رسیدگی بدعوایی  
که حکم از دادگاه شهرستان صادر شده اما یکی از  
طرفین اعتراض دارد  
اسکات - ساکت کردن ، آرام کردن  
اقتضا - خواهش ، درخواست  
پارتی - طرفدار ، حامی  
پیس نویسی - تکه شعر یا نمایشنامه نویسی  
تبری - بیزاری  
تلقى - پذیرفتن، دیدن  
رژیم - روش ، طرز حکومت  
سفله - پست ، فرومایه  
لیدر - رهبر

این کتاب را باید هر ایرانی باسواد بخواند.  
آنهايي که توانايي دارند بسيار بجاست  
که چند نسخه بخرند و به کسانی که توانايي ندارند  
برسانند. پولی که در این باره صرف  
شود ، هدر نخواهد رفت.